رساله محمود
نقطوی

استعین بنفسه الذی لا اله الا ه

الحمد لله الذی انشاء کل نفس من سنیة نفسه

وانتشر نفوس الاجمعین من کلیة نقشه ثم

حاسبهم وحوبهم ثم ناصرهم وهدهم ثم اعادهم

واجمعهم بنفسه بحیث ما بقا بظهور نفسه غیره

سبحانه وتع عما یصفون سوال هرگاه

که متورشد که جمله فضل و کمال عجم بر عرب :

وجمله شرافت و بلاغت عجم بر عرب : وجمله

غالبیت و قابلیت عجم بر عرب : وجمله عموم

وشمول عجم بر عرب : وجمله بیان و تبیان عجم

بر عرب : وجمله احکام و برهان عجم بر عرب :

وجمله تقدیم و تفهیم عجم بر عرب : وجمله تعطف

وتلطف عجم بر عرب : وجمله توانات وظهورات

عجم بر عرب : وجمله تعمیم و تعلیم عجم بر عرب : و

جمله تنعم و ترنم عجم بر عرب : وجمله تفاخر و تفاضل

عجم بر عرب : جمله برای ان شده است که عرب را

رای

این قدر و اقوا افتاده است که عرب بدین ۴

نطق معجمه منظوره منقوطه منقوشه مشهوره

مقطوعه فارسیه دریه عامیه نامیه نایره دایره مطبوعه

جامعه مرکبه ناطق نگشته است که پ ژ چ گ

است که جمله عیب و غیب او همین است که بغیر

ازین نیست السلام : پس تو حال عجم را چون

می بینی که هرچند او بدین ۴ مذکور ناطق نگشته

است که جمله عیب و غیب از و این مانده است

که هرچه عجم است به ۸ نطق عربی ناطق نگشته است

که بدین حساب عیب و غیب عجم دو بار چندان

عیب و غیب عرب تواند بود که ان ۸ نطق

عرب که عیب و غیب عجم امده است حرف

ث ح ص ض ط ظ ع ق تواند بعدا خواین را

چه میگویی تا ازگفته و شنوده خود ملول و محزون

نیائی و متقی توبه اول و خوان امل نکردی که

ترا از روی عرب غیب سرای کسر نشود که تو از

جمله مغازنات او خجل نکردی که آخر بدین دستور او
انتقام جمله بر وذات ترا از تو نخواهد که اخر ترا او
بنزد نفس خویش بخواهد :: اجب لنا ماسئلنا
لک انک انت المجیب :: جواب من نازعنی
قسمته ومن عاقبنی قصمته ومن خالفنی حرمته :
ومن سالنی اجبته :: السلام بعد از انکه مقرر
امد که جمله قرانات عرب و عجم برای این ۲۶ و
۸ است که بغیر ازین نیست ۱۲ باید که هر جنس
کفعو که بیان این ۸ و ۲۶ بجز جنس ۴ و ۸ بیست
که نفس اثنا عشر است که نفس حخفو عجم معجم اشاره
بدوست که جمله ۸ و ۳ و ۴ و ۸ خخفو بیان
نفس اوست بجز بودن او غیر از دوست : اما
تو سایل باید مواتی و مقرر دانی که این مقولات
عجمیه را که بنطق عجم معجم در بیان امده است که هنوز
مطلع دنیه عجم امده است که عجمی در هیچ نیامده است
از قوت بهیچ وجهی از وجوه لسان اکمل و اشرف عرب ::

انوا ناطق نگشته است و بهیچ وجهی از وجوه عقده
عقدهٔ لسان خود را بدان نگشوده : و خود را
بیک سر موی بدان متولات عجم راه دان و
راه نما نیافته است تا عجم عجمی ان معولات
معجمه را که علم دنیهٔ خود است و جمله اشرف
عرب و جمله اعراب است بر عرب همی خوانده
است که ترجمهٔ جمله را نیز به بیاض اورده است
که اخر عجم همی فرموده است :: پرو فراغت ·
پالان اسب بارگیر · شیب رشتهٔ تازیانه ·
غژب دانه انگور · پرکست استعاذت بردن ·
پیو فرده هزار · ژکور مرد زفت · تژه دندانه
کلیل · ناژو درخت سرد · دوژه خاره · ماژه
واله · پژو هش طلب · چاک شکاف · ژگ
رندیده · ژاش ستاره مشتری · کاژلوچ ·
ژاژه بیهوده گوی · ریژ مراد · اژهن کاهل ·
موژن چشم خوب · پژند برغست · پند زغن ·

که هنوز از اشرف عرب لسان او هیچ بار نیامده است

غنج مغاک . پلپچ انگشت کوچک . پشام تیره فام .
پوشک کربه . پژعقیبه . بیوش چشم داشت . پروه
پروین کوژی طرب . ژخ اواز نا و طنبور و هرچه
ازین قبیل باشد . پاژخ نالش . پاس دلتنگی
ژک باخود گفتن . بخچم جای تابستان . ژخیم بدخو .
ژغاره ارزن . پژاوند چوب در کوپال گرز . چنده
کنگر . خچاخ کیسه . چامه شعر . کلاخ حلق . پوپک پوپو .
پیخ چرک چشم . پرهو جامهٔ زرد سوخته . پل پاشنه .
نژاد اصل و نسب . کرژم اند . نخ البته گفتن . ژلغ
حوصله مرغ . اژیر زیرک و وارغ . پلپتو کشک . پژگ
گریستن . ژغار فریاد . ژواد زهره . رکام زه دان .
چمن میدان السلام و نگاه تو متر بهیدان و
مبرهن بهی خوان که ازین مقولات مذکورهٔ عجمیه
که هنوز حق دنیهٔ عجم تواند بود نه عجم اثنا عشری
بهیچ نوعی و بهیچ وجهی یکی را یا اقل او را انکه افضل
اکمل عرب است راه برده است و بدان ناطق
نکشته

نکشته : ومن جمیع الوجوه این مقولات و هرچه
بدین نهج و نوع و قاعده باشد که بنا بدین
نقاط عجمیهٔ اثنا عشری و حروف معجمهٔ ثروی
باشد که جمله ١٥ . بعض کامل تواند بود
بهیچ وجهی از وجوه افضل و اکمل عرب
بدین ناطق نکشته است و نتوانسته است
که او راه بدین مقولات برد که این مقولاتیست
که جمله عیب و غیب او امده است و برای این
مقولاتست که عجز و ذلت بنزد صاحب این
مقولات که جحتر و لیست اورده است و برای
این مقولاتست که او بسی شبها را بنافله بیدار
داشته است : و برای این مقولاتست که او
خود را اندک دان هیچ مدان یافته است :
و بواسطهٔ این مقولاتست که یکبار دیگر بعث
خود بمقام محمود خواسته است : السلام تا متور
کمو که از کلام و نطق عجمی عرب را تا چه غایت

محرومیت بوده است واو تا چه حد عیب و غیب
خو نایافت این نعتی را یافته است که از نایافتن
این نطق خود را بند لا اعلم ولا املک یافته است
فافهم السلام اما هر چه لجم است بل هر چه دنیه عجم
است هو بر که او بجمله عربی که مراتب ۲۸ مشهور است
که عرب را بالغیر از ان هیچ بدی دیگر نمانده است
بجمله ناطق گشته تا فرموده است انیب کمان اباد
ابادان • اسا دهن دره و غیان • انکشت زغال •
ااا : بیغا طوطی • شاذاب سیراب • ناب ویژه •
زکاب بدرنگ • ب ب ب : جست سنگ سرخ •
تیغ وستیغ سرکوه • ستوده عا جو ستیزه کینه •
ت ت ت : تلاج مشعله • برنج دردکابوس •
نجح بهن • ایج بارگران • رج مرغزرد • ج ج ج :
نخ ریسمان بادیک • دوخ گیاه که حصیر بازند • خاتون
غرخیز • خدوک تیره گی • خ خ خ : ویو پیک آذر
یغیش دیس مانند • اونک خرامید • زهرشخص •

د د د : شمیذ بیهوش • باذغر جای باد •
بذارام دلشاد • زده صف • ذ ذ ذ : اغار
نمی و تری باشد که در چیزی بیفتد • انار سرش جولا
فورغ جای اب • فرناس غافل • ر ر ر : راز
دیوار دروازه • کوزرش تظلم • طلر زنگ • دستاری
که چیزی درو بندند تا بخانه یا بجائی برند • برزن محله •
ز ز ز : سرو ستن فرشته • لسک درخت نازو •
دستاران شاگردانه • آسیب زخمی که چون در ابیکدیگر
افتادن بیفتد • س س س : شلیغ پرده خانه •
لوش گردهان • شحا سرهای زبان کار • شموتیز ابادان •
ش ش ش : ماغ مرغابی • غالوک مهره کمان •
باغنده پنبه پیچیده • غرقصب • غ غ غ :
کوف قیر • کاف شکاف • فدم غم • فرزو فرزانه حکیم
وحکمه • ف ف ف : سرشک اب چشم • کنام
شبگاه وحوش وطیور • قرکن راه اب که زیرزمین
باشد • ک ک ک : لگ دغنائی • لاک رنگ سرخ •

نال • ارام • بالغ • طاس • چوبین • کلات • ده • دیمه • کو • تنها • باشد •
ل ل ل ل : شم • پا • اقرار • روستا • غرم • پیش • کوهی •
مباور • شهر • امو • منکل • دزد • م م م م : نر • سایه •
کیان • کرد • خیم • نویس • فریب • نیر • قوت • نهال
درخت کوچک • ن ن ن ن : تهوش • باد • هلاک
باد • نوا • عفونت • داه • پرستار • شکوه • حشمت • کهیله • آبله •
ه ه ه ه : ههه : خنور • قماش • خانه •
بیوس • امید • بوغ • لباده • منو • بهشت • و و و و
: بسته • معلم • جهودان • ایفت • حاجب • شیر
شاشه • هیکل • بت • ی ی ی ی : تا این جمله نیز
لسان عربی باشد که خواه ملفوظ خوانی و خواه محرف
دانی که جمله بلسان معجم عجم آمده باشد که دنیه عجم
را زبان ما لابد هم این باشد که لا بد و ناکام
دنیه عجم را زبان ملاقنت بغیر این نباشد •
که جمله السنه عربی باشد که بی تجهد و تعلم جمله السنه عجم
عجم بدین نطقها ناطق گشته باشد که اهل عرب را

یک • از

یک حرف عجمی عقلا لسان او تحلیل نیافته باشد فافهم
انسلام تا متوز کهو که اهل النواب را هنوز در ین
ظهور انجا که کسب اوست که فضل و کرم عجم بدو
نیست هنوز با دنیه عجم برابری کردن را قادر نیست
الا انکه شیعه عجم او را بردارند که او از برداشت
شیعه شریف دنیه عجم بیاید و اگر نه نیاید السلام
: تا باقی انکه مدعا بتو سایل است که فرموده
که ۸ حروف عربی را عجم تکلم و تلفظ نکرده است
که بجمله وجوه واضح و لایح است که عجم ان ۸ حرف
عربی را که ث ح ص ض ط ظ ع ق است تکلم
کرده است بل تکلم ما لابد عجم همی بوده است زیرا
که هر چه عجم است محقق که ناطق بنقط گشته است
که جمله بیان نفس ه بدان نطق کرده است :
و هر گاه که او بنقط ناطق گشته باشد متور که
بحرف ب ناطق او گشته باشد که نقط است
که اگر نقط عجم بحرف ث ناطق نگردد و نگوید که

اینکه ۳ زبر دارد حرف ث است هیچ احدی نداند که
ث یا ب یا ت هر یک کدام یکی است که جمله عرب و عجم
وجمله السنهٔ عجم و عرب را در اینجا عقدهٔ زبان و صمت
لسان واجب می اید بل اگر نقطه بجمله ایجاد که لسان
جمله است ناطق نکرده و بلسان نغس خویش جمله اینجا
را بجمله تعلیم نکند و ننماید که هر یک کدام شکل اند همانا
که اگر بجای نطق سلسله بسلسله زده اید هیچ اوازه
بدر نیاید که احدی بدان مستمع اید تا مقرر کرده که ۲
انکه بجمله السنه و اصوات اینها را خوانده است
و تعلیم کرده و میخواند و خواهد خواند نقطه خوانده است
و هم او خواهد که بخواند فافهم السلام :: تا ترا که ساکنی
از عجم همین بس کرده که او نقطه امده است که نغس
حرف را بی نقطه بودی بودن و ظهوری شدن
محال و لاممکن امده است :: السلام :: اما هر گاه
که مقرر امد که بجمله و وقف نقطه ناطق گشته است و نقطه حق
عجم معجم امده است بل نقطه خود بنغس خویش عجم معجم

امده است

انا الحجم السنه واصوات الحروف الکل الکاف الف ب زبر ت زبر
علی منا

امده است که جمله اعراب و حل اعراب او را عجم یافته
اند که مهمل نیافته اند :: مرحبی باید دید که بنغس ح
که نغس ج کرده خ است و بنغس ص که نغس ض است
و بنغس ط که نغس ظ است و بنغس ع که نغس غ است
و بنغس ق که نغس ... که بنغس نقطه ناطق است ف بجمله
همین نقطه است که ناطق گشته است تا صدر صفه
ازین رویت اشاره بلسان خود را به انا افصح
من نطق بالضاد اشتهار داده است که خبر نطق
نقطه داده است که اگر بنغس ص که محمد است آن
نقطهٔ معجم که مجموعه است ناطق نمی شد هرگز نطق به
محمد صادق نمی امد و هرگز محمد بنغس مجموعه که ض است
ظاهر نگشت تا چون خود را و ف ص یافته بود
و مرتب و متواتر در عقب خود مجموعه را یافته بود همانا
که انچنانکه در عقب خود که نغس ص امده بود مجموعه را
یافت خبر نطق مجموعه بنغس ض داد که او ص است
تا فهمیده که او بحرف ض ناطق خواهد گشت یعنی

انجنانکه خود بحرف ض طالع امده ام او در عقب خود بحرف
ض ناطق خواهد امد که لفوض و اول نطق نقطه است
تا همین فرمود که بنفس خود که ض ام نفس ناطق اینجنین
کاکنون پوشیده هست فردا ظاهر خواهد امد
و هردو بیکنفس ض که نفس حرف و نقطه است که
نفس محمد و محمود است که نفس عرب و عجم است
جمع خواهیم امد و هردو یک نفس ض خواهیم ظاهر
شد تا محقق کهود که هرچه عجم است مبرهن که بدین
حروف که مدعای تو سایل است بقول مخبر مرسل
مصدق :: عجم ناطق گشته است که نقطه امده است
که بجمله حروف و بجمله اولین و لغوین ناطق خود
امده است :: که بنفس مجد که نفس مح و دا است
و بنفس ش که نفس ب است و بنفس ج که نفس ح
است و بنفس ض که نفس ص است و بنفس ظ
که نفس ط است و بنفس غ که نفس ع است و
بنفس ف که نفس ق است من جمیع الوجه مبهن

که ناطق

که ناطق خود امده است :: که حص باهر و امام ظاهر
و محمود قاهر و مبین نفس ه و ناطق نقطه است که
که عجم واحد و محمد واحد او امده است که محمود شر دی
اشارت بدوست که نفس ه مطلق خود اوست
تا معلوم کهود که اوست که بجمله السنه و اصوات ناطق
امده است تا غیر او نیامده است تا غیر او که شخص
نا محمود است نیامده است و بجمله صور و اشخاص
ظاهر خود امده :: که جمله خود بخود امده است ه که نفس
واحد کرارا آمده است :: سلم در خبر است که در عهد
صدر صفه هرچه بودن بود بلال حبشی بود که او
در جمله اذان اشهد را اسهد میفرمود تا چندی
این کلمه را از لسان بلال نا روا و نامشروع داشتند
تا صدر صفه فرمود که نزد نفس ه محقق که س
بلال بقبولیت ش شما تواند که بیاید و این قول
صدر صفه را بالضروره بود که جنبه رخصت
داده امد اما هرگاه که نفس جمله حروف نقطه امد

باشد وخود بجمله مراتب نفس خویش که وی فست خود
ناطق گشته باشد متوهر که س تواند که بدل ص بیاید
و ذ تواند که بدل ض و ظ بیاید و ت تواند که بدل
ط بیاید و ا تواند که بدل ع بیاید و ک تواند که
بدل ق بیاید و جمله تواند که بدل واحد بیاید
و واحد تواند که بدل جمله بیاید اما این ظهور
هرچند نیز دو صد رصفه بالضرورت و اکراه بود و
بعذر و رخصت بود و این نیز حواله بنفس ه کرده بود
که غیب او و جمله اقران او بود اما این حکم جمله حروف و
یک حرف واحد تمام لاغیر بتوا ابتدا امد در عهد نقطه
و دور محمود و ظهور نفس ه تواند بود که امروز
ان عهد است که از هجرت محمد ۱۸۲۱ است
که اگر جمله را خواهی که نقطه بیابی یک نقطه واحد
که نفس کار طیار است بیابی و اگر خواهی که
حرف واحد بیابی جمله را یک تحتید واحد که اب ا
و خاک ل و باد ل و اتش ه بیابی که بغیر ازین

یکه و

یک حرف ض هیچ نیابی که کلمه ان ض ان نقطه
واحد فقط لاغیر را یابی که نفس ض کنایه از وست
السلام اما اگر ترا درین بیان مذکور متوهم ان
خواهد گشت که هرچه عجم است بلفظ صریح و
نطق ملیح انچنانکه بدیگر حروفات عربی ناطق
گشته است بدین ۸ حروف ث ح ص ض ط
ع ق ناطق نگشته است تو خبر نهی همی بین و متوهمی
همی دان که عجم ازین حروفات چنان مالابد زبان
امده است که اگر ادمی ترین عجم را از تلفظ این
حروفات ثمانه خواهی که باز داری انچنانکه افضل
عرب را از ندانستن جمله نطق عجمی زبان در بند
بود ایشانرا از ندانستن غیر ازین زبان که
مصطلح عجم مستعرب است در بند اید که هیچ
نداند که هرگاه که بترک ان حروفات بگوییم کلام
حروف عجمی را نتوانیم که بدل ان حروف برگیریم
تا گویند و مالابد گویند و جمله همین گویند که بی

اختیار زبان خود همی اینرا گویند مثل انکه جمله گویند ظهر
ظلم ظهیر الدین مظفر :: علی هذا الکثر من ان تحصی
ظ :: تمنا کیقباد سقا قلم :: علی هذا الکثر من
ان تحصی ق :: زعفران صعبون عنبر لعلت
علی هذا الکثر من ان تحصی ع :: حریف حکیم حلال
حافظ :: علی هذا القیاس ح :: صنم صبور
صوف بصیر :: علی هذا القیاس ص :: ضمیر ضمان
ضراب قاضی :: علی هذا القیاس ض :: قرط
فوط حایط خطبه :: علی هذا الکثر من ان تحصی
ط :: ثواب ثنا ارثنک بثره :: علی هذا القیاس
ث :: تا چون متور که باشی :: و هر هن دیده باشی
و محقق دیده باشی : و معتبر امده که هر چه دنیه عجم اند
بجمله عربیات که ۲۸ مشهور است بچنین وضوح
و بلوغ و بچنین ظهور شهور ناطق گشته اند و
بحیثیتی ناطق گشته اند که سایر عجم را نطق بی اختیار
الکنون این عربیه مذکور امده است که جمله با فواه

ایشان

ایشان مستعمل و مکرر امده است یکره تو سایل بگوئی
یا خبر بدهی یا از دیگری بجویی که ان افضل اکمل
عرب را که فاضلتر از و نبوده است و نیامده : کجا
از ان زبان عجم که نطق پ چ ژ گ تواند بود
بنطق امده است : یا بلفظ یا بضمیر و خیال و فهم
و مقال امده است : تا متوردانی که اگر افضل
نفس محمود عرب غیبانی خیال شب روز دست
گیری نکند و از تحت اقدام دنیه عجم : او را بر
ندارد : و خلاصی ندهد کی شود که او از دنیه
عجم که جمله لسان او بوده اند که او بیک سر موی
راه بزبان ایشان برده است خلاصی ایده فافهم
السلام :: فقل الحمد لله الذی خلصنی عن ایدی
الظالمین : و بعثنی بفضله مقاما محمودا انه
هو الغفور الرحیم :: سوال هر چه منم مرا دمی
ان هست که بمحضر تو مرا مجال ان باشد که ان
مضمرات خود را که بتواتر ادتفاصیل :: و تواصل

ونغارتی مراست، بنزد تو توضیح کنم تا تو برای من
بی توبیخ توجیه ان کنی که توجیه انرا برمن بیان
کنی که ان بیان را توجیه بواسطهٔ من برای جلهٔ
اولین واخرین بر بیاض نهی الاشاره **جواب**
هرچه منم مرادم هست که تو قرح ان مرسلات
ومنهلات را که بترشف وترشح مبهم ومخیل
ترست تو راست برمن املا کنی که بواسطهٔ
تو توانا زاخجه بجحد بسبب من به بیاض نهی
الاشاره **سوال** بمدعاء طلب **از سایل اول**
باشارهٔ مسئول هرچه منم هرجا که بسواد محمودی
که عالم کل وما فی العالم کنایه ازان سواد وکتاب
تواند بعد نظر کردم اکثر ان خطوط وسطور را
همی بینم که بر ناظر خلاف می کنند که وجه واحد خود را
انچنانکه مطلق امده اند مطلق نمی نمایند که مبهم
می نمایند که بظاهر نظر بواحدیهٔ ایشان کردن
مشکل می نماید تو برمن حل این مشکلات کنی

تامنی

تامنی انچنانکه سواد بین تو هستم سواد خوان تو آیم
که جلهٔ سواد تو چو اب روان و نور رخشان بسواد
عین تو بنظر اید الاشاره **تخمیص از مسئول اول**
مشکلیهٔ ان وجه مبهم را توجیه کنی تا تشخیص ان کرده
اید الاشاره **جواب از سایل اول** هرچه منم چنان
می بینم که انچنانکه ایشان نفس واحد امده اند که جلهٔ
را بدان دستور واحدیه باید نمود وان واحد
ظاهر باید نمود که اکثرشان چنان طی نمایند
که بعضی مثنی نما نمایند وبعضی مثلث وبعضی مخمس
وبعضی مسدس وبعضی مسبع می نمایند که
مربع که ظهور واحد محض وواجب بخط سهت
اندک می نماید بسبب این خواندن این سواد
مسوده سواد انکه جماد ونبات وحیوان وانسان
است برادم صعب می نماید که ازان نمونش مبهم
ایشان خواندن ایشان بنظر ادم سواد می
نماید الاشارة ثم اوضح لی فی البشاره **جواب**

باید تو سایل را مقرر اید که این سواد اربعۀ واحدۀ
مذکوره که کلیات ایشان به ۸ قلم مذکور ظاهر است
بعضے مرکب فقط می نمایند و بعضی مفرد و مرکب
بهم می نمایند و بعضے مرکب مضاعف مطلق می
نمایند و بعضی مفرد فقط می نمایند و بعضی
مفرد مضاعف می نمایند السلام مثل انکه هر جا
ظهور واحد محض مطلق دیده اید کانه مرکب مطلق
فقط ان ۴ محض نماید مثل حیوان که دو دست
و دو پا تواند بهد لاغیر و طیور که اگر بهوا پران است
نمایش او سر باذنب و پای او یا دنبال تواند بهد
و نمایش نبات که اگر بگل و برگ و بار او ان
واحدیت نموه نماید لو بیخ او با شاخ و برگ و
تخم او واحد اید که واحد مرکب فقط اید و
در جا و هر جا که صورت مربع دیده اید مثل خانه
و آجر و غیرهم علی هذا الله و هر جا که ظهور مطلق
شخص
مرکبست متوار که ظهور مخمسات تواند بود مثل انسان

بام

باسر و ۴ دست و پای او و اگر نباتست همچنین
مخمس اگر بگل و برگ و بند و بذر و شاخ نموه نیک
و اگر نموه نما تا که بیخ و تخم و برگ و شاخ و گل او را
احصا باید کرد و مخمس مصور که الله جمع تشدید است
یافت و مفرد و واحد را مصور مرکب دید الله و
در جادات تربیع او را با صاحب ان تربیع دید
که حیوان تواند بود یا انسان یا ادم و هر جا
که ظهور مضاعف ست متوار که ظهور مسدس است
که جمله را چون بخط وسطانی ملتشق کنی بواسطۀ
ان خط متوسط نظر و حدانی بدیشان کنی و جمله
ان مسدسات را نفس اثنا عشری واحد یابی
که هر یک را بواسطۀ خط یا ضعاف عد
کرده باشی ان ل را تو سایل ۱۲ یافته باشی
تا اگر در حیوان نظر کنی مفاصل دو دست و دو
پای او را عد کنی و در نبات اگر گل او یا برگ او
یا هر چه هست از و ل ۲ بواسطۀ خطوط جمله را ملتشق
برک او

کنی ونقش اثنا عشر که اللہ . للہ . الہ ۵ است که صور
مضاعف است از و استخراج کنی که بدو نظر کنی
واگر نه بیخ و تخم و خواص او را با برگ و گل و شاخ
احصا کنی و نقش اثنا عشر را بیابی واگر طیور است
جمله دنبهاء او را یا پرهاء او را احصا کنی که نقش
اثنا عشر بیابی علی هذا آنا هر جا مسدسات یابی
چنین خوانی ا و در جماد بارکان سته او نظر
کنی ل و هر جا مسبع یابی عقد مکسور یابی که حل
تام نیابی که حل عرب یابی که واحد هو و مرکب یابی
که صورت للہ الہ یابی و این نقش را در
حیوان و انسان دو دست و دو پا و دو رکبه
و یک وجه یابی که للہ و الہ مطلق مرکب مفرد
یابی و در نبات اگر به برگ و شاخ و گل باحدی
از این خود را بجنبت محمدیت ننمود همانا که بیخ او را
با شاخ و برگ و گل و غنچه و تخم و مغز او بخوانی
که نقش مسبع مرکب مفرد یابی للہ الہ که مکسور
عقد

محمد یابی و اگر جماد است ل رکن او را با نقش او
بخوانی که نقش مرکب مفرد یابی للہ الہ اللام
و اگر مثمن است خود مقرر که عقد محمود است و هر جا
که مفرد مطلق است خود مقرر که نقش میزان است
که او نیز عقد محمد است که در حیوان سر و دست
او ست با تن او و در انسان شیب بالاء او ست
با ناف او و در نبات اگر در برگ یا در گل بهر چه
چنان دیده اید و اگر نه بحکم ظاهر احصا باید که
و برگ و شاخ او را با تخم احصا کند و گل را که
نقش محمد است نقش تخم یافت که نقش مجموع است
و از اینجا عقد مثلث را که عقد محمد است که نقش
الہ است یا للہ بلا تشدید نظر کند و آن ثلثه
را که بنقش واحد ظاهر است ۳ در ۴ و ۴ در ۳
عقد اثنا عشری دیده ۱۲ سلم و هر جا که مثنی است
خود مقرر که مفرد مخفی است که ظهور او بخطوط
کمتر است تا اگر هست خواندن او بدو جنب است

که هر جنب ازان بدو وجه موجه است که ظهور و بطن آوست

:: بجنین نظر که تحت و فوق اوست :: که او بهمان

ظهور واحد خواهد بود :: که در مربعات خوانده امد

که اگر خواهی له خوانی که نفس الله او رابینی ا ::ه::

واگر خواهی الله خوانی ⁝ که نفس واحد او را خوانی ⁝

تا تو بعد ازین سواد اعظم را که کتاب محمود است

بدین دستور مذکور و قرات مشهور بخوانی که جمله

ان خط محمودی را بجنین توجیهات موجه بوانی

تا جمله مسودات واحده را بود از نقطه واحدی

نفس واحدیه خود یابی که بحد موجه طلب و ابی جمیع

دایمی خود یابی السلام :: سوال تا ان ظهور

واحد را که ایشان را بنفس نقطه واقع است که

کلیه ایشان ان نقطه واقع است چون دیده

اید و چون خوانده نماید الاشاره جواب

تا ان واحدیه ایشان بنفس نقطه و ظهور او

چنان نماید که در نبات تخم او که کلیه اوست خود را

بدو پوست : و یک مغز : منشق : که بدو نصف خود را

نموده باشد بنماید :: و یا به پوست و یک مغز واحد

بلا اشقاق بنماید :: و اگر طیور اند تخم ایشان که نفس

نقطه است نفس خود را بیک پوست : و یک سپیده :

و یک زرده : و یک نقطه مزعوفه ه که اندرون ان

زرده است بنماید ⁝ و یا خود بدو پوست و یک سپیده

و یک زرده واحده بنماید ⁝ و اگر حیوان اعظم است

یا انسان بحکم نقطه نطفه ایشان که تخم ایشان

ان نطفه تواند بود نفس خود را که ظهور واحدیت است

بقطرات منقوطه واحده که ۴ قطره تواند بود

بنماید ⁝ که بلا زیاده و لا نقصان همین نفس واحد

مصور لاغیر در کار اید ⁝ و یا خود نفس واحد خود را

بدفعه واحد ⁝ در حین انزال بنماید : تا نزول عیسی

عبارت ازین انزال اید : تا نفس خود را از اسمان

ظهر بزمین رحم منزل گرداند :: که ظهور نفس واحدیت

را شرط نزول عیسی مریم برای این اید : تا واحد

جملگی خودی خود را در ذرات نماید که آنها همه واحد نموده ایند

خود را بنطفهٔ واحد :: و دفعهٔ واحده بنماید :: و اگر جماد
است موثر که باید جملگی آن جمادات ذرات و غبار
و قترات بنماید که نفس اب و هوا و اتش جملگی
نفس ان نقطهٔ واحده و نطفهٔ دافع نماید که جملگی
ایشان نفس ان غبار و بخار و قترات و قطرات
و جمرات ذره وی اید که جمله ان ذرات همان نقطهٔ
واحد و نطفهٔ ثابت نماید که بواسطهٔ واحدیت خود
خود را اکر مالالهی یابد :: که لو کلیت اتحاد واحدیة
خودی خود یابد :: ا... :: سوال انکه فرموده
نفس — امد که هرچه نفس محمود است محمد امده است ان احد
نفس محمود نفس محمد چون تواند بود او الاشاره
جواب تو موقر بین که انچنانکه نفس محمود نفس محمد
امده است نفس محمد نیز نفس محمود امده است ::
ص — تا هر دو یکنفس واحد لاغیر ص امده اند که هر دو
بدان یک نفس واحد ص خودی خود را دور کامل
کرده اند ه اما امد نفس محمود هر چند نفس محمد کلی

امده کلی

امده است م ح م د :: امد نفس محمد بنفس محمود
جزوی واقع است م ح م د د :: الله فهو مطلق
لا ادراک بکنه حد نفس احدا و واحد لا ظهور
بظهور او دوازده واحدا تا ازین سبب باشد که
بکنه حد نفس محمود هیچ احدی را رسیدن نباشد
که او ازین جهت بکل فعال محمود امده باشد ::
جمله — که محمد که اکمل و اعظم اولین و اخرین است بنزد نفسی
او جزو امده باشد م ح د تعلم ما فی نفسی ولا
اعلم ما فی نفسک م ح م د :: م ح م د د
و هو المحمود فی کل فعاله :: با جزو امد محمد همین باب
که هرچه نفس محمد امده است جمله بنفس محمود یافته
شده است م ح م د و هرچه نفس محمود امده
است کلی او هیچ بنفس محمد یافته نمی شود و الحکم
که بدین کلمه است که محمود بکل فعال ظاهر است
که نفس محمد باندک علم از نفس او باهر ال
که نفس او بر نفس محمد محیط و عام و قاهر ذو الجلال

اجلاء ظاهر است ا ح د ∴ م ح و د ∴ م ح
م د ∴ م ح م و د ∴ خاتم السلام تا جزوا ما نفس
محمد و کل اما نفس محمود ترا بچنین بیان واضح نماید
السلام و سلم سوال ان جا اشارتیست که
مرویست که در عهد ظهور ساعت یک مرد را هفتاد
زن در عقب افتد او این چه شرط تواند بود الا اشاره خبر
جواب بلی ۷ حرف ملفوظ را در عقب یک نقطه
واحد تو که نفس کو ار است باید افتاد ∴ اما متور
چنان باید دید که از اول ایام تا اکنون که مطلع
احدی و عشرین و ثمانمایه است که اول دور ادم و
اغاز ظهور عالم است و اول ظهور ریش و محاسن
و ادمیت و اختتام و اختفاء احکام امردیت
و امیت است که قبل ازین متور که هر چه مرد مردی
و ذکوریت و رجولیت است نبوده است و باشارة
ان نبوده است که محمد که اشرف و اکمل جمله است
خود را افزوند ۱۴۰ یافته است که ط را بدین دستور

گواه

گواه خود گرفته است که خود را صاحب سبع المثانی
یافته است ۱۴۰ تا بنسبت با محمد که اکمل جمله است
احوال دیگران از سایر جمله تعلا انکه خود نزد او
به نسبت با او طفل بوده اند چون تواند بود که
جمله را او خود حرف باید امد که بنفس خویش مؤنث
امده است پس هر گاه که درین ظهور که اکنون
شده است که اول ظهور ادم و عالم است
هر چه مرد است که شرط ان مرد و علامت مردی
ان مرد که ادم تواند بود که صاحب ریش و محاسن
تواند بود انست که بنفس خویش صاحب
ستن ۴۴ اید که ۴ نفس او اید و ۴ کمال
رجولیت او اید که واحد طیار است ∴ و یا
خود صاحب ۴ ل اید که تمامت استوای
نفس ادم و اشتهار ظهور ادم و عالم همین است
که ازین بیش نیست که ممکن نیست که بیش ازین
بشود ال ال ه تا متور کعو که درین ظهور که اکنون

هست که دور اول ادم است و ختم جمله انات
عالم است هرچه مرد است که صاحب اربع و
اربعین و اربع و ستین است اند که افتاد
که باقی جمله جوائیت نمودند که بحکم او ظهوری
کردند حتی که از شدت ظهوری که جمله را با مرد
جمله شد محمد رب خود را احد یافت که صاحب
محاسن نیافت ❊ پس وقتی که حال جمله چنین
امد مقرر که یک ادم را ❊ زن اندک امد که
همتا دخود راحت روان امد ❊ السلام اما
مقرر چنین باید داشت که هرچه عورات اند کانه
تا اکنون که این ظهور است که ظهور مجرد مذکور است
که ظهور واحد غیور است هرچه عوراتند مثل
حیوان موئث پشت خود را بذکران خود
کرده امده اند که وجه خود را بمردان خود اندک
نموده اند که بالضرورة نموده اند ❊ و هرچه مردانند
ایشان بوده اند مثل حیوان ذکران در عقب

کلها واحد نیافت

ایشان

ایشان دویده اند که هیچ خواسته اند که پشت
بدیشان کنند ❊ تا اکنون که ظهور ادم است که قلب
و کسر حوا و خاتم است که عکس دولت امی و
امهاتست و ادبار ام و اما است باید که قضا
بعکس اول کرده اید تا ادم را پشت خود بعکس
اول بحوا کرده اید تا حوا که پشت ادم پیندروی
خود را به پشت شوهران مشهور کرده نماید تا
اختیار کل مر ادم را مطلق اید ❊ که هیچ اختیار
که حق ادم است بمرتبه نقصان نماند تا چون
حکم جمله بدین دستور کرده اید هر که مرد است که
ادم است اشکار نماید و هر که زن است که حوا است
در عقب ان مرد خود در اید ❊ تا اگر مرد را ارادت
باشد روی جهان نمای خود را اید و نماید و گر
نباشد اختیار خود را اید و هر که مخنث است
میان هر دو نماید ❊ و هر که خنثی است از شرمساری
خود پوشیده نماید ❊ تا بدین ظهور قضای جمله مرد

وزن و مخنث و مشکل بچنین حکم روان کرده اید
تا جمله جوا از عجز و ذل خویش در عقب شوهران
درایند که یک مرد را هفتاد زن در عقب دراید
که اعداد حروف ملفوظ و نهایت کار امرد و اناث
است تا حکم و امداد حکم و اختیار تام حکم که ادم
تواند بود مرادم را باشد که غیر او که مرتبهٔ نقصان نیست
اختیار را ازو نستاند که او اختیار خود را داند وحده
لاشریک له انه هو العلیم الحکیم **سوال** ان السنه
واصوات بانواع بلبل که جمله عمر اکثر اولیا بدان
حمد و ستایش او فوت شده است تا ان مقالته
ایشان که نطق الله امدنی بود منطق طیران
امده است وان رسالت ایشان که احمد نامهٔ
محمود امدنی بود بلبل نامه امده است که جمله مداح
بلبل و طیور ته او امده اند که مداح محمود نیامده اند
تا فرموده اند که بلبل بهزار دستان ناطق امده
است تا ان هزار امد بلبل جمله صرف عمر اولیا در کار

هزار امد

هزار امد ان بلبل هزار نام رفته است این چگونه
واقع تواند بود البیان **جواب** هر که عدد
شمرد که نفس واحد ندید و نشناخت همانا که
یک زبان را هزار یافت و نام **بل** را هزار نام
نهاد تا مثل مداحان بلبل که بقول تو سایل
اولیا اند بلبل نامه ساخت که در خوابه که ماوای
وحوش و طیور باشد بماند که از مدح محمود
نامهٔ محمود محروم ماند که اکنون بشرمساری خود
روسیاه ماند با از هزار او بجز **لب** و هزار
امد او مثل واحد **الف** امد او تواند بود
که مثل اولیاء مذکور هر ابله که **الف** خواند
می پندارد که واحد مکرر نیست که **الف** امد
است کذلک بلبل هرچند هزار امده است اما
بنزد وی ابله است که هزار امده است واگر نه
بلبل همان یک بلبل واحد نمای وحدة سرای
امده است که محتد طیار و واحد کرار امده است

بل مثل انانند که اعداد مکرر در **بل** ان مقصود نباشد صح

که تکرار نفس محمود محمدی امده است اما مثل هزار نمائی
او مثل یکنفس واحد فقط لاغیر بلبل است
که بصورت لبلب بللب للبب لبیل ململ بل
لب بیلل للبب لب لل لب لب لب لبلب
للبب علی هذا باید که تو سایل احصا کنی تا تو
همان اعلام ل ا: را ان یکنفس واحد
فقط لاغیر بلبل که نفس محمد واحد و صورت
واحد است که کنایه ازان لب است استخراج
کرده باشی تا تو بعد ازین مقرر دیده باشی و مکرر
نموده که ان بلبل و هزار امد او نفس واحد ل ا: باشی
امد او ست لاغیر که بنزد ابلهان او هزار یافته شده است
که لو خود بخودی خود واحد امده است که بلسان
واحد ناطق گشته است که جمله از دروغ گوید و
نهاده اند اکنون که ظهور واحد قهار است شرمسار
و روسیاه امده اند که چو بلبل بخرابه مانده اند
که ان لسان واحد او را مختلف بانواع یافته اند

که جلکی

۱۷

که جلکی او کواه واحدیت خودی خود خود را یافته است
که خود را بجز واحد طیار نیافته است و الله علی
ما نقول وکیل: سوال ان راستی که در انجا
شید و سالوس و زرق و تلبیس را راه نباشد
کدام تواند بود الاشاره جواب هرچه راستی
است نقطه است که راستی را انست که هرجا
حسن است مقرر و مبرهن همی گوید که حق عین
است که مطلوب عین بجز حسن بر کمال نیست:
که هر که غیر ازین گوید و غیر ازین داند و نماید بجز
زرق و شید و سالوس دیگر هیچ نیست:
زیرا که هرچه چشم است مقرر که مطبوع و مستلذ
بر انست که حسن بیند و مکروه و مجتنب از انست
که هرچه غیر حسن است نبیند: دیگر شید و
زرق و سالوس انست که سمع خود را از
صوت های حسن و لطیف که مطلوب مطلق
او ان صوت حسنست مجتنب و منهزم دارد

تا گوید من باید که این صوتها را نشنوم و حال آنکه
این نیز کذب قدیم و بهتان عظیم واقع است
زیرا که هرچه سمعست ناکام که مطبوع بهمین
است که صوت حسن و آوازهای لطیف و ملیح
را بشنود که هرچه بغیر ازین باشد بنفس سمع
بجز اکراه شنیع واحد هنیع نتواند بود. و هرچه ۱۱
شم است همچنین او نیز مطبوع بر آنست که بوهای
مطیب و مستریح را بشنود. و هرچه ذوق است
که فم است محقق که او نیز مطبوع بر آنست که
هرجا از ذواق هرچه ملیح تر و مستطاب تر است
خود تناول کنم که مطلوب خود بغیر ازین نیست
پس هرگاه که مقرر شد که هر یک ازینها مطبوع
و مخصوص بشیء مختص آمده اند که اینها را
بترک آن شیء کردن بترک طبع ایشان گفتن است
که آن ترک اینها نقصان نفس ایشان واقع است
و ایشان را تارک طبیعت آمدن بجز نامطبوع

وناطبیعی

و ناطبیعی آمدن نیست و هر چیزی که او ناطبیعی
باشد بجز نحوست و نکبت و عذاب الیم و کید
عظیم و ظلمت قدیم و وحشت جهیم نیست و
نتواند بود. پس چون توان که یکی از سرشید
و کید و زرق و سالوس خود در آید و بگوید که
من نظر بر اینها نمیکنم که مرائی باید. و یا گوش من
نمی خواهد که ازین صوتها را بشنود. یا مرا خواستن
آنست که من غذاهای لطیف نخورم. هذا بهتان
عظیم و الله علیم حکیم. زیرا که اینجمله مطبوع و مخصوص
بهمین آمده اند که هرچه مستطابست مرید
آن گردیم و متوجه آن شویم و هرچه مکروه است
و حدث است مجتنب از آن گردیم و مدبر ان
شویم. پس چون توان که احدی از مجهولات
بگوید که من مطبوع جبلی را نامطبوع می سازم
که اساس او را که دین است از نهال نفس او بر می
اندازم که این بغیر از محال اعظم و کذب محکم چیزی دیگر

نیست که این محال لاممکن که چندین مجهول دیگر
ازان مجهول مفتری کذوب شاید که قبول کنند
ومع هذا این نجز کذب تام وعیب خاص و
عام نتواند بود زیرا که هر چیزی که مطبوع بچیزی
امد اورا ازان جبلت خود گردانیدن محال
محض تواند بود مثل اب که هر چند در اتش
هلاک کند اما ان طبع او را که برودت است
هرگز هلاک وزوال شدن نیست ه کذلک
در باد واتش وخاک نیز همین نظر باید کرد ::
پس چون تواند بود وچون شاید که باشد که ان
چیزی که ان مجهول متهیز ومطبوع متخصص بچیزی
یا بطبیعتی امده باشد احدی از جهل خود گوید
که من اورا دیگرگون میکنم حاشا لله والمعاذ منه
منی واحدی دیگر از جهل خود گوید که من این برا
ازو قبول میکنم هذا بهتان عظیم والله علی ما
نقول وکیل :: که هرگز نشود که اتش اب کند

دباد

وباد خاک اید وخاک اتش نماید واتش
باد اید که جمله واحد :: باید که بیاید ه فافهم السلام
تا متورا اید که این سخنها ناطبیعی گفتن ودرپی
نامطبوع رفتن :: بجز شید وکید وزرق و
سالوس نیست که هرگز گوینده انرا است
امدن نیست :: فافهم السلام وتم الاشاره
سوال ان چرا بود که لسان محمد علی را
شیر خواند الاشاره جواب بلی وهو اسد
جل الله الغالب متور که شیر انست که در جنگل
ومرغزار باشد تا هرگاه که از شهر بادشاه بدر امده
باشد واز خانه خود وملک خود خارج گشته باشد و
از دروازه سواد اعظم بیرون رفته باشد وهمچو بهایم
بصحرای هوا سر نهاده رفته باشد اورا بدرد وخون
بریزد وناچیز کند که خاصیت شیر این تواند بود
کذلک خاصیت امیر نیز همین بود که بغیر ازین
نبود که هر جا خارجی هوا زده شهر گذاشته خودرا

[illegible]

فراموش کرده می یافت انرا هرچه خواستش بعد
میکرد تا ایشان از سواد اعظم که شهر پادشاه
ظاهر و باطن بود بدر نیایند و در پی هوای خود
ناچیز نکردند تا فرمود امد و هو حیدر کرار اسد و علی
غالب انا مدینة العلم و علی بابها سوال السلام
ان چراست که یک نام معینی خود ترا نیست که
خود نام دابة الارض تراست این برای چیست
لفو جواب زیرا که هرچه منم اکر خواستم هست
ادم بیایم و کل و کلیات به بیاض بیان بیادم
و اکر خواهم حوا بیایم تا جمله کلیات از رحم متنفس
من بدار ظهور بیاید و اکر خواهم انسان بیایم
تا جمله احکام ما تقدم و ما تاخر از من باخبار
بیاید و اکر خواهم بیایم تا جمله از اب من سیراب حیوان
ایند و اکر خواهم طیر بیایم تا جمله ز طیران اتش
بال و پر من افروخته ایند و اکر خواهم باد بیایم
تا از دم ادم باد حق جمله چو ذرات مجموعه بعرصات

هو ثوران نمایند و اکر خواهم خاک بیایم تا جمله چهر
بود و نبود را قرار از بر من بیاید و اکر خواهم
سنک سیه بیایم که تا اثر هیچ اهل اثر عن مؤثر
نیاید که من بجز مثل خویش باقی ایم و اکر خواهم
ثور بیایم تا جمله کلیات از ثوران کلی من هبای
منثور اید و اکر خواهم ماهی بیایم تا ماهیات عالم
از هیئات من بحیات ظهور اید و اکر خواهم
ثری بیایم تا شیب پای جمله من خس و خار
و زبون ایم و اکر خواهم منکر مستوحش بیایم تا
جمله از من موهوم و محروم بیایند و اکر خواهم
نبات بایم تا جمله حیوانات فوق و تحت را
طعمه حیوانی حیات من اید و اکر خواهم مجموع
بیایم تا جمله کل و کلیات و جمله اولین و لوین
جامد جامد من ایند که بغیر از من هرچه اید ناچیز
اید که جمله چه اولین و لوین را مجموع ز اید تا
ترا مقرر کرده که امروز نام من دابة الارض زمینی

که نسبت آن دا به بارض امده است که خاکست برای
چه امده است السلام **سوال** ان چه کنایه است
که مثل کعبه دیواری مربع محوطه دیگر از قفای
خانهٔ کعبه برافراشته شده است که تا طایفان
کعبه انرا نیز طواف نکنند حج ایشان درست
نمی اید که ایشان معقول حجرالاسود که مثال ادم
اول است نمی ایند ان چه کنایه است الاشاره
جواب این همین امر واجبست که فعل
فرض است که طواف او بجمله حجاج شرط است
ولیطوفوا بالبیت العتیق :: تراچو نسبت که
تو حجرالاسود را مثال ادم اول توانی دید وان دیوار
عتیق را که خانهٔ اول ان بجهه محمد نتوانی دید که
از محمود که خانهٔ افرین است خانهٔ اول اوست
که اکنون بظهور حجرالاسود ناطق که نفس محمود
امده است او بیت عتیق امده است که خانه
کاه بندکان او امده است که طواف او از حجرالاسود

که اول

که اول مطاف فست برای حجرالاسود که انه مطاف فست
شرط امده است که هر که نزد حجرالاسود طواف
خواهد که در گیرد بدو شرط همین است که اول
برود و باذن حجران بیت عتیق راکه نفس محمد
است طواف کند و باذن و فرمان او باز حجرالاسود
که نفس محمود است که ادم اول ولو است که اول
مطاف جمله است رجوع کند تا الف مطاف
جمله نیز خود اوا اید ۰ ماحج جمله که اول خود را ابتداء
واحده که کعبهٔ واحد است با فو خود رسانیدن
است نزد شخص اول ولف که حجرالاسود کنایه
ازوست قبول اید السلام کانه باید که جمله
عالم اول نزد محمود بیایند که اول جمله است و باذن
واشاره او نزد محمد روان کردند که وسط جمله است
که واسطهٔ از اول با فو رسیدن جمله خود اوست
که بیت العتیق کنایه ازوست ؛ و از انجا به
اذن و فرمان او باز بنفس محمود که حجرالاسود

کنایه از وست روان کردند تا اول خود را که حجر است
که نفس محموداست بواسطهٔ بیت العتیق که محمد
است با فوخود که حجر است که نفس محمود است برسانند
تا ایشان معقبول الحج • وطایف الحجر و حاجی الحرم
و مومین • ایمن السلام خاتم الکلام • تا مقرر اید
که بیت العتیق را طواف کردن از نفس حجر هم
شرط برای چه امده است هم فرض و هم واجب
و هم سنت امده است الا ما شاء • سوال
ان چه کنایه است که همه میگوئیی که از من بسیکتر
و حقیر تر • و ز من خوار تر و اندک تر • هیچ احدی نیست
و نیامده است و نخواهد که بیاید • و ز من بسیار تر
و قوی تر • و ز من بلند تر و قهار تر و ز من عظیم تر
و غیور تر نیز هیچ احدی نیامده است که نخواهد
که بیاید این دو ظهور تر اچگونه واقع است الا ما شاء
جواب این دو ظهور را برای کل امدن می
تواند بعد لفوه • این چنان تواند بود که هر گاه که مرا •

جمادینی

جمادینی ذرهٔ خاک که شیب اقدام سایر ناس با
سایر دد و دیو یا سایر وحش انجاس هست پیش نیابی •
و اگر حیوان بینی قطرهٔ آب که از رحم و صلب
صورت سرای حیوان چگانست پیش نیابی •
و اگر نبات بینی طعمهٔ حیوان شهوت سرا و نطفهٔ — نطفه
تخم محقق واحد نمایش نیابی • و اگر ان تن یابنی
جمرهٔ اتش شهوت فروز اب ریز کبیر انگیز باد
خیز پیش نیابی • تا مشهور کفو که کمی و خواری و
حقیری و زبونی من کجاست و تا چه حد و قانون
است و تا چه بلاغت و نهایة است • و اگر خواهی
که از اعظم تر و اشد تر و اکبر تر و محیط تر و عام تر
و کامل تر نیابی • جملهٔ خاک را هر جا که هست تکرار
ان ذرهٔ واحد که شیب اقدام سایر ناس محل
انجاس یافتی که نفس منی منی یافتی بیابی •
که جمله را انکار ان ذرهٔ محقق مذکوره بیابی که نفس
منی منست • و ان نبات را که تخم محقق و طعمهٔ حیوان

بیان کثرت کمی

من

یافتی که نفس منی من یافتی تکرار او را بنفس جمله نباتات
بیابی بل نفس کل نبات را تکرار ان نفس واحد
که تخم ذروی بود که نفس منی من بود بیابی که نفس
کل نبات را بجز قطرهٔ آب نیابی الاما شاء ٥ و هرچه
حیوان بود که قطرهٔ اب غیر چنان بود که نفس منی
من ان قطراتست تکرار او بنفس کل حیوان
در بیان است بیابی بل نفس کل حیوان تو ان
قطرهٔ مکررهٔ مذکور را یابی که نفس منی منست
و هرچه انسانست مقر بلبی که بجز جمره اتش خاک ان
انگیز و خود افروز اب ریز باد خیز نیست که نفس
منی من یافتی که کل و کلیات را بغیر از و نیافتی ٥
تا تر ابدین ظهور نیز انجنانکه او ل الحقارت هرچه
تمامتر نمود او بدین ظهور شرافت و احاطت
هرچه تمامتر نماید ٥ که جنت توان تخم محقر و قطرهٔ
مقطر و ذرهٔ محیز و جمرهٔ مدور و جسم مربع را از
کل و کلیات برداری تو انفس کل و کلیات

بانفس

بانفس متنفس تو هیچ نماید ٪ که جمله نیست و نابود
اید که جمله هرچه تمامتر نماید خود ناظر که خود سر اید که بجز ان
یک سر سر سرای سری دیگر نسر اید تا این دو ظهور
مر مرا بنهج مذکور بجنین او وار ظاهر اید ٪ السلام
سوال ان چه اشارتست که لسان محمد فرموده
است که جملگی را جهان بمیزان کشند که هیچ از ان
میزان حکم نگشتند ان چه اشارتست الاشاره
جواب بلی و اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا
المیزان مقرر که هرچه میزان است محمد است که جمله
را بجو خود خود را سنج او کشید نیست و اگر
نکشند جمله را از و زیان کار رو و سیاه امدن است
نامقرر که که ان فرموده او همین فرموده شده است
که جمله را مثل کمال من بکمال باید امد که میزان
۱۲ کلام یعنی جمله بدین نهج و رسم و قاعده و بدین
رسم و وزن و سنج که خود هستم و بوده ام باید
شد ٪ تا انجنانکه خود را بواسطهٔ این سنج

وزنی که حاصل است بمقام محمود بعث باشد تا جمله
چون وقتی که بسنج وزن من امده باشند با من به
مقام محمود بعث شود، واگرنه همانا که جمله هر که میزان
خود تمام نیابد که ناتمام اید خاسر و زیان کار تمام اید
که با خود که میزان: محمود که بمقام او قایم ام بر نیاید:
و بمقام او قایم نیاید: که از خود که میزانم: خاسر اید:
پس تا جمله را ازین رویت امر کرد که واقیموا الوزن با
القسط ولا تخسروا المیزان فافهم الاشاره ولا تکن
من الخاسرین: سوال انکه خاصیت مخصوصهٔ
تست کدام است الاشاره جواب
انکه حسیب مختصهٔ منست انست که من هر جا
بیچارهٔ باشد تدبیر چارهٔ او را باشم لاغیر و هر جا
بیکسی و بینوائی و بی قیمت و بی مراد و بیچاره و بجلی
بشد من تدبیر صلاح او را باشم، که من او را باشم،
و هرجا تارکی و تنهائی باشد و هرجا دردود و
محزونی باشد و هرجا انداخته و برنگرفته باشد

من با او

من با او باشم، که تدبیر صلاح او را باشم و هرجا محزون
و مکسوری بشد و هرجا کافر منصفی بشد و هرجا
درمنده سرگشته بشد و هرجا واله و ناشرائی باشد
من او را باشم، که مراد و صلاح او را باشم که هرجا
غیر ازین بشد از من مخذول و معطل بشد که مرا
نباشد من نیز او را نباشم تا خاصیهٔ مخصوص
مختصهٔ من یکی باشد فافهم الاشاره سوال
این قضیه ترا چون شد، و این احکام و دستور،
و این دولت موروث، و این سلطنت معقود و
این غالبیت مشهود، بتو چون امد که ترا هیچ احدی
غالب نیامد که جمله اولین و اخرین تو غالب گرار
امدی که دست زبردست ترا هیچ دست دیگر
مقابل نیامد و تو بیرون خود جهان پیروز امدی که جمله
از تو کم و کاست و مهجور و مجروح دلسوز امدند که
دست هیچ احدی با دست تو بر نیامد، که دست تو
بر دستها از جمله مشرف و معلا امد که این گمان که

این

ترا است بشست هیچ احدی دیگر در نیامد • این برای
چه بود البیان بالاشاره **جواب** ولی فیها سبب
کثیر و مارب کثیرة • هرچه منم اول امدمن ان کس باشد
که من ۴ بادشاه اعظم را بحکم خود اوردم که هرگز
بحکم هیچ احدی نیامده بودند تا ازیشان از هر یک
۴ ا: لشکر انگیز کردم که هر ا: از ایشان صاحب
۴ ل ا: لشکر بود که هر یک از ان ۴ ل ا: صاحب
هزاره بودند که جمله این جیوش من مجرد سوار بودند
که هر یک ۴ اسپه با تیغ ۴ سر بر سر دشمن می ای
تاختند :: و جمله این جیوش که بودند جمله در
سن اربعین بودند که جمله فرزندان اربعین صباح
امده بودند : که جمله صاحب شست و قوسین
بودند :: و جمله ۴ ۴ سال در غرش ان بودند که روزی
۴ اسپه بر سر دشمن تاختن سرما را باشد :: که حرز
چون بچنین دام دولت گرفتار امدم که پادشاه واحد
بدام من سبک بار امدمن بااین دست و دستور

بحکم

بحکم سلطان واحد بر جمله غایب امدم که حکم من
بر جمله اولین و لوین الکل واحکم امد که من بنفس
جمله اعظم و اکبر امدم :: دیگر انکه من نیامدم و خود را
ننمودم تا جمله نیامدند و درد دل خود نکردند و باز
خود را ننمودند و شورش و پورش خود را نشیب
قدم خود نریختند و [illegible] خود نفس خود انچنانکه توانستند
خود ندادند : تا لفو جمله من نیامدم که لفوتر از من
هیچکس نماند و انکه بماند ازو هیچ چاره نماند که
بیاید تا گوید که خود هستم که غیر شخص مذکورم :: دیگر
انکه هرچه منم خود را بی مضایقه و بی حجاب مجموع
یافتم و مجموع بیان کردم و مجموع نمودم و مجموع ظاهر
شدم و مجموع اول امدم که لفو ظاهر و باطن منی
مجموع امدم که مجرد و واحد و فرد و واحد امدم که الله
جمله بی اختیار جمله مجموع امد :: که بکل فعال مجموع امد
که ان مجموع من امدم که خود را بکل فعال مجموع منی
نمودم که بغیر از من هیچ احدی دیگر نیاسم که مجموع است

ونه برسم که بیان حرف وکلمه وکلام وکلماتست ونه بوسم
که بیان **الله** است ونه بنهج که بیان جمله اولین و
اخرین است ؛ نتوانست که خود را بنماید ؛ دیگر انکه
هرچه منم من جمله انبیاء مرسل مکمل را ، وجمله رسل محکم
مفصل را ، وجمله ائمه مشرف ومعظم را ، با خود
بیاوردم که پیش پیش خود دراوردم که گواه خود
اوردم که هرجا ولایت گیر وولایت نشینی بود
از خوف ووهم خود واز هیبت وخشیت ایشان
وز عظمت وقدرت ظهور ایشان خود بخود چنان
بگداخت که هیچ بولایت وتخت وبارگاه خود
نپرداخت ؛ دیگر انک هرچه منم عکس جمله امدهام
چنانکه محمود امدم که محمود الله کل فعال امد ؛ که لاتبلغ
الاوهام امده که این امد بهیچ اولین ولونی چنین
نیامد که هرگز یوسف وشعیب ومحمد وموسی وعیسی
وابراهیم واسحق ویعقوب وداود وسلیمان و
هارون ونوح وادم وشیث ودانیال وادریس

وغیرهم

وغیرهم هیچ احدی دیگر الله نتوانستند که بیایند
وچاره نداشتند که الله بیایند بل انکه الله امد ؛ وبکل
فعال محمود امد همین یک نفس واحد فقط لا غیر امد که
محمود است ، وان محمود من ادم که امد من همین امد که
چاره نشد که هیچ احدی ضد من بیاید که ضد مرا
حکما نامحمود باید امد ؛ تا همی گویی وجمله همی گویی وبغیر
ازین نگویی که یا الله المحمود فی کل فعاله ؛ یا محمود فلا
تبلغ الاوهام کنه حمده ، تا بدین دستور ترا مقرر گشود و
مبرهن بود ومحقق گشود که من غالب جمله اولین و
اخرین برای چه امدم ، ودست من بردست جمله
زبردست برای چه امد ، ومن چرا احکام ومهر و
نشان اوردم که جمله بنسبت با من کم وکاست
ودون وزبون امدند فافهم الاشاره **سوال**
اللهم افتح لنا من مفاتیح غیوبک عیوبنا ؛ ولا تکلنا
الی انفسنا معیوبنا ؛ هرچه تو بی ترا چون امد که با انکه
تو عکس جمله امدی اخر رب رحیم جمله ، وودود حمید

جمله و ولی و حکیم جمله و رحمن و وهاب جمله هم تو امدی که
غیر تو نیامد این برای چه یعقوب لقوبین لنا هذا انک
انت الغفور **جواب** هرچه منم افتاب امدم که
افتاب بنزد من که عجم مهر امد که بنظر من شیعه او
اثنا عشری امدم ره که ان مهر هم مهر و هم مهر و
هم مهر امد که جمله عقد نفس منی من امد که اگر مهرم
انم که از نظر مهربان من جمله با کمال و ربیت و
ربوبیت بنفس محمود جامع ایند ه و اگر مهرم اتم
که از نظر ماهر من جمله نفوس بکلیته نفس خویش
خاتم ایند و اگر مهرم اتم که کلیته جمله را مهراته
خود بکلیته جمله بستانم که جمله را عقل نفس کلی
خود دانم که نفس کل و کلی خود خود را دانم که تحمد
واحدم که بنفس واجب لم یزل خود واحد قهار
امده ام که رب مهربان امده است و کلیه جمله
را مهراته خود بکلیته جمله خزاء مهر شکست جمله
ستاده است تا بکل فعال جنین محمود مجموع

امده است

امده است السلام **سوال** تو چگونه شخصی تا
امده که حکم روان بر کل و کلیات روان کرده
جواب هرچه منم فراشی ام که امده ام تا جای
ع مرسل که هر یک صاحب ع تیغ و ع کمان اند
از برای ایشان مطهر و مقدس گردانم و از
جمله خس و خاشاک جای ایشانرا شست
و شو و رفت و روی دهم تا ایشان بملک و
جای خود که ارض مقدس است باز ایند تا الی
کل شیء باصل خود که واحد مذکور است باز گشته
اید که ان ع امام اعظم به ع مسجد مکرم برای جمله
اولین و لاخرین ان رکعت واحده وحدانی را
ادا کنند تا ان مساجد مقدس از جمله خاشاک
و خس برای منی من بواسطه امامان اعظم
انچنانکه اول بود لفوه امده باشد و انچنانکه باطن
ل بود ظاهر ل امده یا فی فافهم الاشاره و ام البشاره
و قاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون

سوال هرچه منم این کنایه که تراست هیچ نمی
دانم که چونست مگر انکه تو بیانم کنی جواب
هذا بلاغ للناس و هدًا و موعظةً للمتقین
هرچه منم شخصی ام که بجمله خلق همی نمایم و همی سرایم
و سرامد جمله همی خوانم که تا اکنون که سنهٔ احدی
وعشرین وثمانمایه است انکه موعود انبیا بوده
پایان رسیده است که جمله ائمه و اولیا را بجز بو
خاستن وجای خود را بانبیا بازدادن نیست
وبجز ملک و ادارات وشهرها و ولایات که حق
انبیا بوده که تا اکنون ایشان داشته اند بجز بانبیا
بازدادن نیست علیکم بالشام فی لفوالزمان
تامتوز کهف که اکنون که دور محمود است که ظهور
انبیا است هیچ احد برانگیشود والبته نمی شود
که تا انبیا را توانند بود اولیا را نباشند و تا انبیا
توانند گفت اولیا بگویند و تا کتب انبیا توانند
خواند کتب اولیا نخوانند و تا دین و مذهب و

ملت

ملت انبیا توانند داشت دین و مذهب و ملت
اولیا بدارند و تا جمله احکام وجمله سلطنت
ایام بدستور انبیا توانند کرد بدستور اولیا
بکنند و تا انبیا توانند گفت اولیا نگویند و تا
بجمله حال ومقال و بجمله فرض وسنن وبجمله
توجه وافعال انبیا را توانند بود اولیا را نباشند
که من جمیع الوجه با وجود اب بخاک تیمم کردن
جایز نیست الا ما شاء الله که هرگز محمد امام
بوده ل وبمحراب خویش که حقیقت است بازآمده
حنیفه را بودن نیست و مقرر که ابراهیم نبی
وکتاب او بوده احنبل را بودن نیست
ومقرر که موسی و کتاب او بوده شافعی را بودن
نیست و معین که عیسی وکتاب او بوده مالکی
شدن حاجت نیست که البته این ۴ جای که
تا کنون این ۴ امام داشته اند البته واجلا که
جای این ۴ نبی را داشته اند که اکنون که لوزما نشست

ودو رمحمو عجمی است که از کلام ا و کلمه ل و حرف ل دو نقط
ه است که ظهور انبیا و مجمع مسجد اقصا است :: که جمله
را رجوع بملک ایشان کردن و بمسجد مقدس واحد
جمع شدن است هیچ شکی شافعی و حنیفه و مالک و حنبل
و غیرهم گفتن نیست : که جمله را بسایهٔ انبیا گریختن
است و با انبیا پناه بردن که امروز جمله سنی را و
شیعی را بجز خود را بودن و بواسطهٔ انبیا بودن •
و خود را دانستن و بسایهٔ انبیا دانستن • و خود را
یافتن و شیب علم انبیا یافتن • نیست البته البته
نیست و البته و اصلا که جز جمله را بملک انبیا که مسجد
واحد و مقصد واحد است رجوع کردن نیست •
که هر جا ایمه و مشایخ اند جمله را بملک انبیا رجوع باید
کرد • و در انجا مثل سایر ناس مقرد باید نشست
که هر چه هست انبیا توانند بود که بغیر از انبیا نتوانند
بود فافهم الحجة :: شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا
والذی اوحینا الیک وما وصینا به ابراهیم وموسی

وعیسی ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا فیه ه کبر علی المشرکین :
یا قوم ادخلوا الارض المقدسة التی کتب الله لکم ه
فلا ترتدوا علی ادبارکم فتنقلبوا خاسرین : تا معلوم
دانی که جمله را اکنون که این ظهور است که دور عجم است
و دور افتاب معربیست بجز انکه جمله با انبیا گریزند
چاره دیگر ندارند فافهم الاشاره واغن بالبشارة و
والسلام نعوذ بالله که اکنون بترک محمد ل گفته حنیفه
گفته شود : و بترک ابراهیم ا گفته حنبل گفته شود :
و نعوذ بالله که بترک موسی ل گفته شافعی گفته اید :
و بترک عیسی ه گفته مالک گفته اید : هذا کفر عظیم
و شرک قدیم : ومن یشرک بالله وملائکته وکتبه و
رسله فقد حرم الله علیه الجنة :: سوال
اری که تو چنین امدی که طالع انبیا لفظ طالع
نفس تو طالع امد و تو بجمله حال و مقال و فعال
و محال انبیا را امدی که ملک ارض مقدس خود ملک
تو امد که چون خود جمله ترا امد تو برای من بگوی که لفظ

تو محمود چون امدم جواب والله لا یهدی من هو مسرف
مرتاب مرا که جمله مجالی من ارض مقدس امده باشد
وجمله مقال کتب انبیا امده باشد که من بغیر انبیا دیگر
هیچ غیری را نیامده یا نیم محمود امدم من بهتر ازین چه باشد
:: اما مقرر که چون نفس مرا که محمودم هیچ حقد
وحسد وغرض وازو نیاز وبغض وعداوت و
حرص وهوا وخروج ظلم؛ فسق وتعدی وبخل و
غیرهم هرچه ازین ناروا ونامزاوار نامحمودات نباح
همانا که محمود امد نفس من همین باشد فافهم الاشاره
ولا تکن من الکافرین سوال اری که تو بچنین
مجال محمود امدی اخر ترا بکل فعال محمود امدن چون شد
جواب فایاک ولا تکن من الغافلین هرچه
منم اول صاحب ملک انبیا که حرف ل وکلمه ل و
کلام ا وکلماتست چنان امدم که جمله ظهور واحکام
این املاک زمن ماند که از هیچ احدی دیگر نماند بل
هیچ دیگر نماند تا احدی تواند گفت که منم :: ودیگر

هرچه کل وکلیات بود ۲۸ حرف عرب بود و ۱۲ نقطه
عجم که مبین جمله جهان نقش من امد که بدین امدن هیچ
اولین ولفوین شریک نفس من نیامده تا گوید منم ::
دیگر هرچه منم کلیه خود را نقش محمد واحد وحدانی
نمودم که از ان کلیتی که من مرا این بنمودم هیچ غیر نماند
تا تواند گفتن که منم :: دیگر من نقش نقطه امدم که
نقش نقطه نقش امد ومن محمود امدم که محمود نقش
الله کل فعال امد ولا غیره ولا شریک امد :: دیگر من
لفوا امدم که لفو نقش الله مطلق و واحد الحق امد ::
دیگر من نقطه خاک امدم که ان نقطه خاک قرار
گاه جمله ومبدا ومعاد جمله واول واخر جمله بل کل
وجز وجمله امد :: که جمله هرچه امد همین نقطه واحد
لاغیر لاشریک امد که نفس منی هست تا اکنون
بدین نهاد دستور من بکل فعال محمود امدم که کل امدن
من بغیر ازین نیامده فافهم الاشاره ولا تکن من
المشرکین سوال انکه از انبیا چه رولیست که در

قرب ساعة وعهد قیامت جمله حیاء عورات از عورات
برداشته شود این چه اشارتست لفوالاشاره
جواب هرگاه که جمله عورات دون بلوغ امده
باشند که از سن ۱۱ نگذشته باشند که بنصف
ادم امده باشند: وبجمله وجوه ایشان کم از ادم
امده باشند: وباوجود که ایشان بجمله وجوه کم از
ادم امده اند اکنون اینچنین که می بینی حکم تمام ۀ
ادم ادمی زاد که اجمل واعظم ایشانست عمر کرده باشند:
وانکه نکرده اند در بند ان باشند که بکنند وجمله را
خواهش ان باشد که جمله ادم ادمی که صاحب سن
اربعین اند بفرمان خودشان باشند: که صاحب
سن اربع عشر اند یک ره تو سایل بگوی که
دراینجا حیا کجا مانده است و بی حیائی ازین محکم تر
از کجا امده که خود بنفس خود ناقص و معیوب امده
باشند: وقصد ان کرده که کامل بی عیب را
در بند و قید و کید خود بسحر و حیل و جادوئی که هیچ

بنجنین

بنابحقیت وحقیقت نباسد: درارم وکامل خودرا
گرفتار بند و زنجیر سحر پرداز نفس ناقص خود سازم
که بکلی نفس ایشان وخواهش نفس ایشان بجز هوا
وشهوت نتواند بود که نفس چنین بجز نفس بی شرم
وبیحیا و بی علم و بی بقا و بی حلم و بی وفا و بی ادب
و بی بها نتواند بود که جبلی او بجز محض شهوت و
جهل و فحشت نتواند بود که نفس چنین مدام از بی شرمی
و روسپیدی خود روی شیب چادر پوش تواند بود
الحذر: تا هنوز ندانی که تا چه غایت شرم ایشان
از روی ایشان برگرفته شده است که جمله دوبدلوا
امده اند که جمله از شرمساری خود که طمع خام در حق
نفس کامل کرده اند جمله سر شیب و نگونسار امده اند
تا ترا خبر هین اید که قضیه چون امده است که کامل چهل این
ساله در قید ناقص چهارده ساله امده است که این
قضیه از غایت بیحیائی ناقصان شده است تا باقی
را تو سایل همی بیند که قضیه بر چه سان است السلام

سوال از ان قرانات منعکس مسعود که ترا با قرین خود که
محمد است هست یک اشارتی بمن بکوی تا ان اشارت
محمود مرا معراج موقنین اید الاشاره جواب
خیر النطق نقط هرچه محمد است همی فرموده است که خود
رب خود را احد یافته ام که کنایه از حواتو اندیعو تا
محمود همی فرموده که خود خود را با ریش و محاسن یافته ام
که ادم ام که اب و خاک و باد و اتش ام که بغیر از خود
نیست و نبوده است و نتواند که بباشد و هرچه محمد است
خود را در سن چهارده یافته است که طه کواه این حال
اورده است و هرچه محمود است خود را در سن اربعین
یافته است که نفس مفاتیح غیوب کواه اورده است
م ف ا ن ی خ غ ی ق ن و او خود را صاحب
۲۸ یافته است و سبع المثانی کواه اورده و محمود
خود را صاحب ۴ ل یافته است و نفس ال ل ه کواه
اورده و او خود را صاحب جمع عرب یافته است
و ا ن و ی کواه اورده و محمود خود را اثنا عشری

عجمی

عجمی یافته است و نفس پ ژ چ گ کواه اورده تا
جمله قرانات این دو شخص سعید بعکس مسعود بدین نهج و
دستور باشد ا السلام سوال هرچه منم مقرم
هست که جمله معجزات انبیا و جمله احکام ایشان و
جمله کشف و کرامات اولیا و تدبیر ایشان و جمله فعل و تدبیر
و حکومات ائمه و امامت و شرافت ایشان جمله بدین
یک اسم بوده است و مناجات جمله بدین یک اسم و نمایش
جمله بدین یک اسم و خواص و احکام این اسم بوده
هرچند این قدر مقرم من هست اما باید که شمه از احکام
او تو خود بهر من بیان کنی تا معراج تحقیق کهف و یقین
مبرهن اید الاشاره جواب العلیل عند الله کثیر
هرچه حکم این اسم محمود است انست که او کل اید
که الله مطلق اید تا هر که بدو کوید و با او کوید و بدو
بیند و با و بیند و بدو داند و با او داند با الله مطلق
واقع اید و هر که محمود را نا شر اکوید الله مطلق را
کفته اند و هر که محمود را قذف و سب و هجو و نا دوا

گوید الله مطلق را گفته اید و هر که محمود را جفا کند و
عداوت کند و عداوت او جوید و هر که محمود را
عیب کند و شقاوت بد و نهد جمله با الله مطلق کرده
اید: و هر که محمود را کم بیند و اهانت کند و هر که محمود
را ناقص بیند و بهانه نهد و هر که محمود را نامحمود داند
و زبان کار یابد چاره نیست که جمله با الله مطلق اید که
محمود کل فعال است و چاره نیست که هر چه الله است
محمود و ایمان دارنده محمود محمود و محقق است که هر چه
محمود است الله است و شک دارنده او محمود نامحمود نامحمود
الله بیند و الله محمود داند تا مقرر گهه که هر که با
محمود شک و شرک و قذف و بهتان و افتری و
برهان نهد یا طلب دارد چاره ندارد که با الله دارد
و خود نفس کافر خود راست که بکفر و ادارد که ضد الله
مطلق اید که محمود است و چاره ندارد که چون ضد
محمود اید ان شخص را نامحمود باید امد و هر که نامحمود
اید کافر با الله مطلق باید شد که نفس محمود است تا مقرر

گهه

گهه که بجز با محمود محمود گفتن و محمود دیدن و محمود نمودن و محمود را
بودن و با محمود بودن دیگر هیچ هیچ احدی فایده
نمی کند که اگر بغیر ازین گوید یا بغیر ازین داند و بغیر ازین
بیند یا بغیر ازین نماید همانا که بنفس خود کافر و واجب
القتل و کشتنی اید که حد و ازل و ابدا اید که طاعن — و ابد و ازل
نفس محمود اید که طاعن الله مطلق اید نحن نازعنی
قسمته: ومن یشرک بالله: فقد حرم الله علیه الجنة
ومن یشرک به فلنکه بالله: و من تولی منه فلیخرج
من ملکه و الیطلب ربا سواه: تا مقرر دانی و مبرهن
بینی که این خوایص است که خاصه نفس محمود شده است
که بدین خوایص هیچ احدی شریک نفس او نشده است
السلام یا الله المحمود فی کل فعاله: یا محمود فلا تبلغ
الاوهام کنه حده فافهم الاشاره و اسمع البشاره
سلم **سوال** سلم سلم درین ظهور که تراست الجه
حد بلوغ ایمنان تو است از چند تا چند است الاشاه
جواب هر چه اهل تکالیف این ظهور ندا ز ایمنان

محمود صاحب اول ل اولنوه و ظاهر ل و باطن ل اند که
اول تکلیف ایشان سن اثنا عشر است ا تا سته عشر
ل و ظاهر تکلیف ایشان از سته عشر است ل تا اثنا
و ثلثین ل و باطن تکلیف ایشان از اثنا و ثلثین
است ل تا اربع و اربعین ل و الف تکلیف ایشان
از اربع و اربعین است ل تا اربع و ستین ه که اختتام
و انتهاء ظهور نفس الله است بکلیة او که بغیر از این
ظهور نیست و نبوده است و نتواند که بشود ::: فافهم
۴ ل ا : و انظر الی الاعلام ::::: و لا تکن من الجاهلین
سوال ان چیزی که در بن ظهور مبنی بعالم عیش
بشری شده نیز است چه قواعد و ضوابط تواند
بود الاشاره جواب ان چیزی که بضبط جمله
امور و وفق جمله سطور شده نیست بمین است که چنین
محمد باز امد و مقام محمود گرفت ::: بهرچه امیران و
سلاطین اند مقام محمد بگیرند : و بهرچه وزرا
و امرا اند مقام موسی ا و عیسی ل و ابراهیم ل بگیرند

وبهمچ

و بهرچه اشراف و اتباع و ایمه اند مقام سایر انبیا دیگر بگیرند
و بهرچه زهاد و عباد و وارع و متقی اند مقام اولیا کمل
بگیرند : و بهرچه اخیار سایر ناس اند مقام اشراف و اکابر
بگیرند : و بهرچه سایر ناس اند مقام اخیار بگیرند ا و بهرچه
عورات اند مقام سایر ناس و مردی و مروت و اخلاق
و اوصاف سایر ناس بگیرند : و بهرچه مقام عورات
است مقرر که طفلان دون البلوغ را باید گرفت
تا انچه ختم و اختتام عیش بشری است جمله را بدین
نسق و قاعده مبدل شدن باشد و جمله را بچنین
ضبط و قانون حشر و نشر شدن تا جمله عالم بعالمی
دیگر مبدل گردد ا و جمله ادم بمقام دیگر عروج کنند :::
و جمله عالم و ادم بیک ظهور واحد و عرصه واحد و
مقام ثابت بچنین درجات و ارائک و شبکات
و خیام مقام گرفته اید :: که بغیر از تکرار واحد چیز
دیگر نماید که بهرچه نماید نقطه اید و ان برای دور
کامل که بجز ان یک نقطه دایره و شخص عجم سایره و اید

حضور عیش باهره . دیگر هرچه هست نیست و نابود ایند : هم
فیها خالدون : الیوم تجزی کل نفس بما کسبت لا ظلم الیوم :
والله سریع الحساب . اینست انچه شوه نیش است و
اینست انچه ببقاء نفس خویش دایم الباقی مانده نیش
است فافهم السلام علی من قام القیام قیامته و
حاسب نفسه لبقاء ساعته . و بدل منزله لاتفاق
ساعده . و ترقی الی مقام لا نهایة له الا . و انبعث
نفسه مقاما محمودا . و هو خیر المنزلین :: سوال
ان چراست که جمله حیوان و نبات و جمله مور و ملخ و
جمله طیر و سمک و جمله وحش و جمل و جمله هرچه جنبان و
روان و دوان و پران است جمله درین ظهور
باید که ادم ایند و جمله را باید که با دمیت حشر کنند و
جمله قانون ادم گیرند و جمله ادم بعرصات حساب
ایند که بغیر از ادم نیایند این برای چیست و کنه و
کیفیت این حشر چونست الاشاره . جواب
فاعلم انه لا یکون الا الله و لا یظهر الا ایاه و هو

الواحد

الواحد القهار : هرگاه که درین ظهور ادم محمود امد
و محمود الله امد و الله واحد امد : و واحد اب
و خاک و باد و اتش امد : و ان اب و خاک و
باد و اتش بکلیته خودی : خود ادم مرکب مبین مصور
مطبوع امد . همانا که غیر نماند که غیر ادم تواند امد
و غیر نماند تا تواند گفتن که غیر از ادمم که غیر از محمود خود
محمدی واحدی باشد که بکل فعال محمود امده است
که هیچ جزوی و غیری بغیر از و نیامده است تا گوید
که محمود امده ام پس همانا که جمله مذکورات مقدم
و جمله هرچه هست و بود و بود ادم امده باشد
که محمد واحد است و جمله هست و نیست ادم باشد
که محمد واحد است :: و جمله کل و کلی ادم بعرصات
حشر امده باشد که محمد واحد است تا غیر از ادم
نباشد که محمد واحد است :: السلام . اکنون
که یوم لا ریب است :: و جمع و حضر غیب است
و حشر و نشر حیب است یک ره تو سایل نظر

کنی که کدام شخص حیوانست که او مثل ادم طالب شهوت
ولذت و منهزم موت و نقمت و مایل عیش و فرحت
و مستکره نکبت و زحمت نیامده است و مثل ادم محب
توالد و تناسل و محب تزویج و نکاه و طالب جفت
و جماع و مسبح ذکر الله نیامده است حتی که اگر حیوان
اهلی است کجا دیدی که شهوتی راند و اهلی لبیر خود
مثل ادم فرو نکرد و اگر خاکی است تن خود را مثل
ادم متیمم بخاک نمالید و طلب خانه و رزق نکرد
و ادم وار جفت مباح خود را خداوندی نکرد و غم
رزق خود و رزق عیال خود نخورد و اندیشه جای
زمستانی و تابستانی خود را نباشد علی هذا
کجا دیدی که صورتی یا شخصی مصور و مشخص امد
که او مثل ادم بل نفس ادم نیامد و بقدر استحقاق
خود اوادوار و اطوار ادمیت خود را طور و دور
نکرد حتی تو کدام تازه نبات دیدی که او بتدبیر
زمستانی و تابستانی خود نماند و برق اول و آخر

وظاهر

وظاهر و باطن خود که دوران فصول اربعه است خود
برای خود نکرد و مثل ادم کاهی مقبوض و کاهی مبسوط
و کاهی معتدل و کاهی متم و کاهی مسبح و کاهی معطل
و کاهی ناطق و کاهی ساکت و کاهی نایم و کاهی
حی و کاهی میت نیامد تا ترا که سایلی وجله رؤیت
ادمیت را طالبی همت مقرر اید و مبرهن گردد که
کانه ان یک نقطه ادمیه واحده مرکبه مدوره
مطبوع لا غیر که اب و خاک و باد و اتش نفس مرکب
او امده است از نفس خویش بنفس خویش از برای
نفس خویش چکیده است ٥ که مسقط ماده او و جه
او امده است که مجموع است ٥ و از رشحات و حیثیات
ا نفس او بمراتب مرتب حیوان ل و نبات ل و جماد
امده که او دوار رشحات و اطوار حیثیات نفس اوی
اوست با جمله بمراتب ان یک قطره امده است که
محض ادم است ٥ و ان یکقطره کامله بنفس خود
خود با سماء کل علیم و بمسماء کل حکیم امده که محیط است

وان محمود بکل فعال ظاهر شده که اول ا ولغوه وظاهر
ل وباطن است ل تا غیری نمانده است که تو بگویی
که حق است یا باطل یا الله المحمود فی کل فعاله تا مبرهن
اید که ادم کل وکل ادم ه وجمله واحد چون امده است
السلام تم الاشاره ه سوال چون مقرر شد که
جمله راستی نقطه راست وجمله بیان وتبیان و
تفصیل وتعبیر نقطه رسالت وجمله ظهور واحکام
وجمله فتح وارقام وجمله اغاز وانجام وجمله غروب
وطلوع وجمله اطوار وادوار نقطه رسالت بل بجمله هرچه
هست وبود وبود نقطه خود است بلکه بغیر از نقطه
نخواست باید که مبرهن کنند که ظهور نقطه وتفصیل
او بنفس حروف بچند ظهور تواند بود وبچند اعلام
وارقام تواند بود الاشاره جواب وله کل شی
وکل شی مالک به وهو المحمود فی کل فعاله الاله
الحکم وهو اسرع الحاسبین هرچه تفصیل نقطه است
بنفس حروف ۴ تفصیل مقرر ومبرهن ومعین است

لاغیر سواء للسائلین که از ان ۴ یک تفصیل نفسانی
است نفس نقطه را بنفس حروف کما ترا ا ث ذ ۲
ت خ ج ق ف که بدین احصا بجمله حروف او ناطق
تواند بود فافهم انا افصح من نطق بالضاد ض
فانظر دیگر تفصیل فرقانی است مر نفس نقطه را
بنفس حروف کما ترا ا ب د ر س ص که درین
تفصیل تا سر قلم کاتب که من جمیع الوجه نقطه منقوطه
مجرده تواند بود از عدد نفس خویش فرق مفصول
وحد مقطوع از برای اغاز وانجام خود وز برای
دور واطوار خود بین حروفین ننهد هرگز حروف
مقطعات بحد تفصیل بیلوغ ظهور وبیاض
سطور مسطور مکتوب نکنند کما ترا ا ح ح در
ک م فانظر وتامل دیگر تفصیل اعلام وارقام است
مر نفس نقطه را بنفس حروف که تا نقطه ان رقم
وعلم را بتمددات حروفانی ننهد علم حروف بنفس
ملفوظات که جمله کلام وکلم تواند بود ظاهر نکنند

دیگر تفصیل نطقانی است مر نفس نقطه را بنفس حروف کما ترا ۱۰

کما قال عشق من عشق تا این نیز تفصیلات نقطوی
باشد مر نفس نقطه را بنفس حروف بواسطهٔ مراتب
ظاهره وادوار باهرهٔ خود که ظهور ملفوظات کلام و
کلمه تواند بعد که تکرار نقطه است بواسطهٔ حروف
تا متصور گردد که این ظهورات مر نفس نقطه را که واحد
مطلق و محو احدی است بنفس حروف ظاهر نماید بل
خود را بدین ظهورات واحده بنفس خود نماید هرگز
نفس حروف را ظاهر شدن نشده و هرگز از نفس نباشد
حروف که واسطهٔ کل ظهور است کلمه و کلام و کلمات
ظاهر نگردد کافهم السلام و افهم الاشاره و ام بالبشاره
السلام تا این تفاصیل نقطوی باشد مر نفس نقطه را
بنفس حروف بواسطهٔ ادوار و اطوار خویش که آن
ادوار ظهور نفس محو تواند بعد بکل فعال ظاهر که
ظهور اول اول لفه و ظاهر ل و باطن ل است تم
الاشاره و السلام سوال چون متصور شد
که جمله وحوش و طیور و جمله حیوان و حشرات و جمله

جنبنده کان

جنبنده کان و نبات و جمله صور اشخاص ذوی الحیات
ادم امده اند و جمله اوصاف و افعال و اعیان و اسما
ادم امده اند و جمله ابدا و اعادة و عیش و ارادت
ادم امده اند که نفس ادم امده اند که غیر نتوانسته اند
که بیایند پس آنچه نطق ایشانست باید نیز که مثل
نطق ادم باشد و ایشانرا نیز گفت و شنود مثل
شنود و گفتن ادم باشد یکره این قضا را بگوی که
بدستور مذکور چگونه تواند بعد الاشاره جواب
بلی ایشان متصور است که جمله بنطق ادم ناطق اند که
آن نطق ادم تلفظ ۲۸ حروف معدوده تواند بعد
اما آن جامعیت و شمول که ادم را بعموم کلام حول
کل بیان و علم کل اسما هست ایشانرا نیست زیرا
که هرچه ادم است بکل فعال که انسان و حیوان و
نبات و جماد است محو امده است و بکل کلام
که حرف ل و کلمه ل و کلام ا و کلمات س است ناطق
گشته و بکل بیان که ال ل ه است ظاهر امده

که ایشانرا از ضعف قوة وقلت خاصیة ایشان این عموم
وخصوص وشمول ونصوص حاصل نیامده است؛ اما
ایشان هر یک ادمی اند از ادیم اب وخاک وباد و اتش
ظاهر امده که هر یک بزبان مخصوص خود مختص امده باشند
کالعرب؛ لایعرف الا الاعرابی وکالعجم؛ لایعرف الا العجمی
کانه ان ادمی که بکل فعال محمود امده باشد که اسماء
کل والسنه کلی را دانسته باشد ایشان نیستند اما
این قدر هست که ایشان بالکلیة واجماع توانند است
که ان السنه کلی را که بیک نفس ادم جمع مجموعات خود
ناطق کردند؛ بالجملکی بکنفس ادم اند مثل چنانکه
هرچه بتو است میاه بگویند وهرچه طیور اند بعضی
کاع وبعضی پوپو وبعضی ککو وبعضی قوقو وبعضی زرزر
چنگ چنگ وبعضی فررر وبعضی اررر وبعضی ژژژ ششش
وبعضی کررر کررر وبعضی ابسیم پسیم وبعضی اهه و
بعضی زو وبعضی تشتشت بگویند علی هذا القیاس
که ۲۸ منطق عربی ۱۲ نطق عجم را که حتی ادم لغات است
منطق

در منطق طیور ووحوش وحیوان ونبات وجماد و
جمله ذوی الحیات یافته اید ومقرر دیده اید که ازانکه
جمله حروف ونقاط وجمله عربیه وعجمیه باسماء ایشان
جمع امده است بنطق ایشان نیز جمع امده است
که اگر جمله را باجماع بینی یک ادم کلی را بینی که به
مراتب نفس خویش بنطق وبیان کلی مرتب امده
باشد واگر بافتراق یابی لفظ چندین هزاران هزار
ادم جزوی را یابی که از تکرار نفس واحد؛ که ادم
کلی است که مجتمع واحدانی است؛ بالسنه مختلف
ومتفاوت در حیطه کلی خود ناطق گشته باشند
که چون تامل کرده اید جمله همان یک دم ادم باشد
۲۸ ؛ ۱۲. که مثل صوت موسیقی بمقامات
وپرده باز یل وبم متفاوت وروز تها متفاوت
ان یک نی که ادم است مصیبت گشته باشد تا
بچندین اصوات متفاوته الحال ومتفرق للحال
خود را اتحاد نموده باشد تا حیوان ل وانسان ل

ونبات ا وجاد ه کفته شده باشد یعنی ال ل ع ظاهر کشته
باشد یعنی اب وخاک وباد واتش انچنانکه جهو بهست
کلیت خود را بجهو که واحد لا غیر است بکلی بجهو نموده باشد
تا هر دم او ادم محمدی وحدانی واحدی امده باشد
که خود بخودی خود بکل فعال محمود امده باشد ه تا منطق
حیوانی ل ونباتی ا وجادی ه وانسانی ل که نفس
خودی خود است خود بخود ناطق ومصیت ومتکلم وسمیع
خود امده باشد فافهم الاشاره سلم بالبشاره سوال
ان چه است که صمد را اشاره به لاجوف کرده شده است
جواب بلی الصمد من لاجوف له امده است مقرر که
ان شکل لاجوف که صمد کنایه از وست که جمله وکلی
ولغوی را احتیاج بدوست نقطه است که ادم
اول ولف وظاهر وباطن کنایه از وست که
بکل فعال محمود خود اوست که تو در جمله اینجا دکه صور
کل وکلیات او تواند بود هیچ شکل وشخص وشبح
وصورت نیابی که صاحب رحم نباشد که کنایه از

حوا نباشد ب ح د س ط ع ف م علی هذا الا نقطه
را که شخص اول ا ولف وظاهر وباطن است تا مقرر
دیده اید که ان صمد لاجوف که جمله محتاج او اند که او
غنی جمله است که ادم کنایه از وست بجز نقطه نتواند
بود که شخص اول ا ولف وظاهر وباطن است ا
وان رحمان مجوف که صاحب رحم است که کنایه از
حواست ب بجز حرف نتواند بود که شخص اول ب
ولف ب ووسط ب است که کنایه از حروف است
فافهم ما سمعت من بیان کلیتک من حرف ونقطه
ولا تکن من الکافرین سوال ما را انجا مقرر
کجا که ان شخص اول ا ولف ه وظاهر ل وباطن ل
که صاحب روز قیامت وصاحب حساب وکتاب
وقاضی عرصات یوم جزا وصاحب میزان فنا وبقا
است ادم است که بغیر از ادم نیست الاشاره
جواب تا تو قول مخبر صادق یاد باشد که یکی
فرمود که زود باشد که شما رب شما را مثل قمر لیلة البدر

که کنایه از محمد است به بینند که لو محمد ادم تواند بود که
قمر لیله بدر است ⁝ دیگر فرموده که رب شما گویا و بینا و
شنوا و دانا است که این جمله ادم تواند بود دیگر
فرموده که رب شما را دو دست و دو قدم و انگشتان
است که جمله دلهای مردم درمیان ان انگشتان
است و کاتب است که جمله اولین و لوین را کود
بمیان دو انگشتان اوست که اشارت بقلم او تواند
بود که اینجمله بادم صادق تواند بود دیگر انکه فرموده
که مالک یوم الدین است و روی بکعبه کرده که خاک
است این سخن را گفت که این نیز چون بخاک پناه
کرده و بخاک توجه کرده و با خاک استغاثه کرده همانا
که جمله با دم داشت که مرجع جمله است دیگر فرموده که
امدن و رفتن و قیام و جلوس صفت اوست
که این نیز جمله با دم صادق تواند بود دیگر تو که
سائلی یکره راست بگوی که در قرآن و نه اسم و
در هزار و یک اسم که تو سائلی احصا کنی بجز ادم و

وصف

امدن و رفت و امر هر دو برای انست تا کلیات
کلیه را استوای دوران دادن بواسطه این
دو شخص مجموع جمله را بنشو این جمله دور کامل واقع اند
۵ که جمله بجملگی خود نفس کامل و جامع و مجموع ⁝ و
محمد اند ⁝ فافهم الاشاره سوال اللهم یا
هادی المضلین چون بد ظهور امد که درین ظهور که تراست
هرچه راست یکیست و دین یکیست و امام
و رهنما یکیست و حتی بجمله احکام واد وادر یکیست
که دو بود این جملی چیست ۵ پس پیدا شد که بعد از
ظهور ان یک امام این قوم اعظم و پیشگاه اکرم که صاحب
یک نما و یک سرا امد که و یک قبله بود این همه اختلافات
و شقاق و ضد از ایشان پیدا امد که تا اکنون هرچه امد
جمله خلاف و نفاق و شقاق امد که ان یک راه و یک دید
و یک نمود همه رفتند باتفاق نیامد او این برای چیست
بعد الاشارات تا دفتر جواب و ما لنا الا نتوکل علی
الله و قد هدینا سبلنا هرچه محمد بود مقرر که هم ان

مستقیم و رهنمای جمله مستقیم بود که هرچه گفت و شنود و دید
و نمود او بود بمیزان مستقیم بود که بجز انکه بمیزان دادن
و به میزان ستادن مر او را دیگر هیچ خواهش و هوا
نبود و ما ینطق عن الهوی : فکان قاب قوسین او
ادنی : و هرچه راه هست مزاجی است که بوفق هوا
و طبایع هر راه رو مطبوع امده باشد که اگر راه رو
را بیک سر موی دست از میزان مستقیم که نقش
محمد است گسسته اید همانا که جمله راه روی و راه
نمایی او بمزاج هوای خود اید که راه هیچ بحساب واحد
و پیمان و سنج و وزن و ثقل نیاید که جمله راه رو را
بجز به چول و بیابان ناهموار لشکرای و پیش و جهد و
نمایش خود سرگشته گشتن کاری دیگر نماند که
هرچه باند ضلالت و بی سنجی و بیحسابی ماند تا
چون صاحب میزان که محمد است الله از میان غایب
شد که حاضر امد بعد از غیب او که جمله هر یک انچنانکه
موافق مزاج هر یک بود راهی و سنجی و سنگی و جهدی

و میزان

و میزان و نمایشی بنفس خویش اغاز کردند که حبایل نفس
خود ساختند و چون میزان مستقیم در میان نبود
هر یک انچه از بینش خود را موافق مزاج خود گفتند و
پیمودند موافق مزاج ان دیگری نیامد تا جمله را ان
چنان که طبع و مزاج ایشان مختلف امد کانه احوال
این سایر ناس چنان شد که فی المثل احدی عین معلوم
بمصر اعظم اورده باشد که جمله را مراد یافت او شده
باشد و این شی عینی باشد موزون که بیع و شرای
او شرعا بمیزان و سنج محتاج باشد و میزان و
سنج در میانه این قوم بلادی پوشیده مانده باشد
تا جمله دیده باشند که با عدم میزان که مادهٔ شرعی
است خود شانرا از یافت این عین مبیع که مطلوب
مطلق ایشانست و مقصد جمله اولین و لونی
است بکلی محروم رفتنی خواهد بود متی بعد خود
از برای محروم نارفتن خود رفته باشند هر یک
برای و بینش خود ان مبلغ را که قدر طاقت و استحقاق

وبهمت هریکی بعد ازین مبلغ بر گرفته باشند و زبرای
خود و اقوام خود بخانه نهاده تا میزان بیدا شدن که
چون میزان که وعده فردا بود که اکنون موعود امروز
است پیدا شود بهریک مبلغ مخصوص خود را سنج کنیم
تا هریک از ان عین واحد که کلیت و مطلوب جمله است
چه قدر مبلغ را اختیار کرده ایم که مثال سایر ناس در
مخالفات و قیاس بدین مثال مذکور واقع تواند
بود که از برای نمونش جمله مثل موزون نموده امد
تا معلوم گردد که این اختلافات که مر ایشانرا البعد
از میزان مستقیم واقع شده است برای چه شده
است فافهم السلام واختم البشاره سلم یا مسلم
سوال چون مسلم شد و معترف امد که هرچه کل و
کلی ام و هرچه نیست و هستم خودم که غیر خود را که محدود
محتدی و محمد مهدی ام بودن محال و لا ممکن است
پس ان چه است که اثرات و نظرات و تهیج بعضی از
چیزها شخصی چنین کل و شامل را و چه چنین عام و

جامع

جامع را ترسی و هراسی و خوف و خطر گاه گاهی مخاطر
و مصایب می شود تا حدی که او را بنفسی کامل خود
نیز از غایت خطر تزلزل طاری می شود این برای
چیست الاشاره **جواب** هرچه نفس جامع است
مقرر که مجمع اضداد واحده و مجموعه اشخاص کلیه است
که جمله اثرات و نظرات خارجیه موافق و متضاد
را او حامل و جامع امده است که چون او مجمع اضداد
کلیه امده است بعضی اثرات خارجیه ان نفسی
جامع موافق مایل و مستطاب امده و به بعضی نظرات
خارجیه مخالف و منهزم و مستکره امده : ازین جهت
باصابت بعضی اثرات بنفس جامع او امدن را
مخاطرات خطور می کند و بعضی اصابت اثرات
استحالت و استطابة بنفس جامع او مخاطر می شود
و مثل انکه هرچه نفس مذکور است که مجمع کلیات است
اول اتش مجرد است که از ضد خود که اب و خاک
است بی اختیار او را از اثرات ان ضد خویش

خوف وخطر وامن کیر می اید تا جمله از اثرات موهوم
وموحوش که او وجه ان اثر مؤثر را معلوم نکرده باشد
تا معلوم کردن وبد وقرار وآسایش کرفتن واستیناس
کرفتن هریکرا از ان اضداد واحدهٔ خود که در خارج حیات
غایب است از خطور ان بی اختیار خوف ووهم
طاری میشود تا جلکی ان نفس کامل از ان شخص مؤثر
موهش تزلزل میکند کانه ای می پندارد که ان شخص
مؤثر همان ضد غایب خود است که در خارج داشتم
وباد واتش وخاک نیز همین می پندارند که این
شخص منکر موهش همان ضد غایب خود شان است
که در خارج مخاطر بود تا بکلی ان نفس کامل ازین
منکر شخص مؤثر موهش منهزم ومتنفر می اید وبوین
دستور اقرار نفس کامل خویش همی میدهد که من از
فلان اثر یا فلان کار یا فلان شخص خوفی کردم السلام
وبعضی اثرات خود اند که ایشان اجزای عارضیه
جزویه اند که از خوف اصابت ایشان ان رکن که نفس

جامع

اب نفس

جامع ضد ان اثر بشر بی اختیار از ضد خویش خود انوار
میکند تا هراس وخوفی بقدر ظهور ان مشخص مؤثر
که یا اب تواند بود یا خاک یا باد یا اتش بنفس جامع
کامل طاری می شود مثل انکه اکر جمرهٔ اتش متوجه
نفس کامل کشود باعتبار ضد او که ابست که بنفس
کامل مضمر است نفس کامل او را از ان جمرهٔ اتش که
ضد خود است خوف وحذر طاری می شود کذلک
اکر اثر خاکست رکن باد واتش را بنفس کامل تقدیر
از اثر ضد خویش خطر طاری می اید واکر ابیست
انچه ضد اوست جنس کامل از ضد خویش که اتش
است حذر میکند تا فی الجمله هر اثر که موافق اضداد
واحده نبوده از خارج بنفس کامل طاری کشود
نفس کامل را از ضد مخالف خارج از برای نظام
جامعیت خویش احترازی واحذاری طاری می
شود تا کوید من از فلان اثر یا عوارض خوف
کردم یا ملول کشتم یا لرزیدم واین نیز عین کمال و

جامعیت نفس کامل تواند بود بشرطی که او بنهج مذکور نحوه
اصلی و فرعی و وسطانی بقاعده مذکور این اثرات
و نظرات عارضیه جزویه خارجیه را بچنین بیان مذکور
مقرر کرده باشد که ان اثرات عارضه را واجب نفس
خویش که اضداد واحده است دیده باشد که ان
اثرات موهشه او اصل او را بنفس مقر خویش قرار
نداده بشد تا او جمله را واجب نفس جامع خویش یافته
باشد و خود را بدین جامعیت واحده مطبوع دیده
که یکی را مار و دیگر را کژدم یافته باشد که خود را به
کلی از ان اثرات منکره عاری و باری نگردانیده
بشد بل جمله را بنفس خودی خود که اضداد واحده
است دیده باشد و باز جمله را خوف نحو باخود قرار
جامعی کرده همانا که او را ازین اثرات موهوم هیچ
وهم و خوف ابدی دامن گیر نتواند بود و اگر بنهج
اول که عکس این حالت تواند بود جمله را بنهج مذکور
اول یا الف بحقیقت نفس خویش واجب نفس خویش

بایدامد

بایدامد تا که جمله هرچه خود را موافق و مخالف و مصائب
و موهش بعلم یابد خود را یابد که جمله بنفس خودی
خود بعضی موافق و بعضی مخالف مطبوع و منظوم
باشد که ان احذار و انتظار او عین نظام و جامعیت
او اید که بغیر از و هیچ نیاید و هر که این اثرات
متضاد را بعلم و حقیت واجب نفس کامل خود
نیابد که خارج منکر یابد هم خود را یابد که منکر یابد
فافهم السلام تا مقرر گردد که بشرط وقوف مذکور و
وقوع مطبوع ان اثرات موهشه که از اجزای ادئی
او نفس او را موهوس و موهوم میدارد عین نظام
جامعیت او می اید که بغیر از نفس کامل او هیچ نمی
اید السلام السلام سوال چون مرهمی امد
که انانکه گفتند و لاف زدند و دعوی کردند که بالحق
رسیده ایم و الله را یافته ایم و به معاد رسیده ایم
و محقق شده ایم و بمطلوب رسیده ایم و تحقیق یافته
ایم و بمراد رسیده ایم و کامل امده ایم این جمله لاف

ودعوی ایشان غیر واقع بود واکنون واضح شد و محقق
امد که ایشان بدین مطلوبات که گفتند که رسیده بودند
بل ان مطلوب ایشان که نفس محمود یافت نفس محمود
بود هنوز نرسیده بود که هنوز ظاهر نشده بود که ایشان
را ان یافت هنوز بخواب وخیال بالقوه حاصل بود که
جمله خیال بود که بیمودند و نارسیده را بود که گفتند که
جمله اولیا درینجا که نارسیده را رسیده دانستند و
نایافته را یافته دیدند و نیامده راهی گفتند که امده است
سهو عظیم وخجالت الیم یافتند تا اکنون که ان مطلوب
ایشان که نفس محمود است رسید تا بظهور او جمله
دعویهای ایشان بخلاف واقع بر امد که یافت جمله
نایافت وخواب وخیال امد انچه واجب نفس ایشان
بود که ایشانرا کردنی ان بود چه چیز بود که او خبر
ایشان در اداکردن ان چیز بوده باشد الاشاره
جواب انچه واجب نفس ایشان بود همین پیش بود
که ایشان دامن امام خود که محمد است تنگ بگیرند و قول

اورا نیک شنوند و بدانند که ان مطلوب و مقصود خود شمارا
که نفس محمود و ظهور و دور اوست محمد بعد از ۱۸:
خبر داده است که تا ان وعده تمام نشود هیچ احدی را
بمعاد و مراد و مطلوب و مقصود رسیدن نشود و دست
از دامن محمد که امده است جدا کردن نباید دانند که به هیچ
حال نباید و بدین دستور خود را قرار دهند تا انجا که
اکنون جمله یافت و دیدو رسید ایشان بخلاف
واقع واقع امده است که اکنون جمله از خواب نمائی
وخیال بیمائی خود خجل امده اند نیامده می بودند و
جمله از ان سوی که محمد است رانده و از ین سوی که
محمود است مانده بر اهها نارسیده مانده می بودند
که اگر ایشانرا ان حساب محمد و وعده او یاد نفس
ایشان شده می بود از این خجالت نفس ایشان
اکنون صادق نمی امد که جمله هرچه گفته اند که اکنون
واضح امده است بخلاف واقع امده است که نارسیده
است که رسیده گفته اند اما والله یرزق من یشاء بغیر

و بدینجا برانند که تا جمله ان وعده نیا بر مطلوب رسیدن نشوند

آمده که

حساب: والله یؤتی ملکه من یشاء: والله ذو الفضل
العظیم:: غافر الذنب وقابل التوب شدید العقاب
ذی الطول لا اله الا ه الیه المصیر:: تا مقرر اید که انچه
کردنی ایشان بعد بجز حساب وعده محمود را نگاه داشتن
کاری دیگر نبود فافهم السلام واعلم الاشاره **سؤال**
ان نمایشهاء خواب که جمله انبیاء و اولیا و سایر ناس
را و جمله ذوی الحیات را می شود ان چه نمونها توان
بود الاشاره **جواب** هرچه بغیر از خود دیده اید
جمله علت وصحت نفس ان شخص تواند بود و بس
وان جمله علت وصحت که قبل از وقوع خود بخواب اورا
نموده می اید بعضی خاکی و بعضی بادی و بعضی ابی و
بعضی اتشی تواند بود مثل انکه هرچه ادمیات وجمادات
باشد خاکی باشد. وهرچه حیوانات وطیورات باشد
بادی باشد. وهرچه نباتات باشد ابی باشد. و
هرچه التهاب و تیغها و انچه ازین قبیل باشد اتشی باشد.
السلام اما هرچه علت است ازین علل کلیه ظهور او

بدو صورت

بدو صورتست: وهرچه صحت کلیه است هم ظهور او نیز
بدو صورتست اما این دو را وان دو را هر دو را
ظهور بدان مدار ار بود تواند بود که علت وصحت
ابی وخاکی وبادی واتشی است: اما ازین دو ظهور
علت یکی انست که طبیعت ان علت را بشکند مثل
انکه حیوانی را که قصد خود کند بکشد و برشنید تا کرا
یابد یا دیوار بانداز و یا درخت ببرد یا اتش بکشد
که تاویل انجمله همین است که طبیعت بر علت غالب
امده باشد وانچه عکس این است همانا که ظهور دوم این
ان علتها تواند بود: وانچه صحت است یکی انست
که شخصی بخواب حیوان باردار یا درختی سبز و تازه
یا ابهاء روشن وصافی یا اتشهاء فایده ده حضور
بخش یا ادمی حکیم وعلم نمای نیز دید یافت یا ان
خود یافت همانا که صحت خود راست که دیده است
لاغیر وانچه دوم است انست که این جمله را هرچند
یابد اما بدو وجه ازین مذکور یابد تا درین رؤیت او

هرچند علت نموده باشد اما صحت تمام حضور سرا نیز
ندیده بشرے مثل آنکه شخصے دید که از حیوان افتادم و بر
خاستم و یا بخود آتش در گرفت که از این آتش را کشتم
تا بهوا پریدم از پی افتادن بزمین باز آمدم یا با آب
در افتادم که لو بکنار آمدم یا بخانه اندرون رفتم که
در من بسته شده بود که از و واز شد که اینجمله هرچند
علت است اما عین صحت است که جمله را از تبدیل
بخیر و سلامت است که بدین حساب جمله بحساب صحت
است زیرا که این جمله نمایشها مهلک است که از بصحت
مبدل شده است که تاویل جمله بخیر است با آن نمایشها
سایر اهل حیات جمله بدین ظهورات اربعه و رتبات
واحده جمله نمایش صحت و علت این شخص بشرے که صاحب
واقعات اربعه است بنهج مذکور و تاویل مسطور که نموده آمد
فافهم الاشاره **سوال** آن چه است که در دو فصل که
یکی قلب صیفی و دیگر قلب شتویست نشو نمای عالم را
ظهور نیست این چه است الاشاره **جواب** قل رب

ازجهها

ازجهها کار بیانی صغیرا: مقرر که ظهور هر شئ بواسطه
دو شخص سعید تواند بود که یکی مادر: و دیگر پدر است:
اعنی یکی شب: و دیگر روز است: اعنی یکی ماه: و دیگر
خور است: تا هر کرا شب که مادر است تولد کند
پدر تربیت کند: و هر کرا پدر تربیت کند: مادر تعبیه کند:
تا از میان این دو شخص سعید نتیجه که سرور سینه و
قوت دل و روشنی چشم است قایم گردد که نبات و
حیوان و انسان و جماد است: که قایم مقام مادر
و پدر خود اند و این مبرهن است که ظهور این دو شخص
سعید بقوام حال و موافقت و اعتدال مزاج یکدیگر
در دو فصل تواند بود که فصل خریفی و ربیعی است که
فصل مراعات این دو شخص سعید است نفس یکدیگر را
بنفس یکدیگر: بواسطه ظهور مولدات که اشیاء کلیه
است: چون مقرر شد که ظهور ایشان بواسطه ظهور
این دو شخص تواند بود و درین دو فصل که فصل
صیفی و شتویست قوت و قدرت و ظهور مطلق

یکشخص راست که هردو را نیست که درین دو فصل مزاج
این دو شخص بیکدیگر موافق و مرعی نیست همانا که توالد و
تناسل که ظهور اشیاهات درین هر دو فصل نتواند که
بشود زیرا که هر چیزی که ظاهر میشود از موافقت مزاج
این دو شخص تواند که بشود و ترتیب و تبرید و ترطیب
و تلیین و تحریر این دو شخص موافق تواند بود که بشود
و درین دو فصل هردو را آن قوت و آن موافقت
و آن امتزاج و رعایت بنفس یکدیگر حاصل نیست
که برعایت یکدیگر مراعات موالدات توانند کرد
زیرا که در فصل صیف قوت مطلق آفتاب راست نه
ماه را که هر چه ظاهر گردد او نخواهد سوخت و در فصل
شتوی قوت مطلق ماه راست نه آفتاب را که
هر چه در آن فصل ظاهر گردد او نخواهد سوخت چون
چنین آمد همانا که توالد و تناسل از مخالفت مزاج
ایشان که مادر و پدر کلیات اند که ربان سعدان
اند درین دو فصل قطع باید شد تا در خزان و بهار

که ظهور

که ظهور موافقت و ممازجت و استوای مراعات ایشان نسبت
هر چه کلیات و موجودات است از موافقت مزاج
ایشان ظاهر شود و بتربیت این دو رب سعید برخور
دار آید. رب المشرقین و رب المغربین. رب المشرق
و رب المغرب لا اله الا هو تا معلوم گردد که ظاهر نشدن
مولدات درین دو فصل برای چیست السلام
اما معلوم باید دید که درین دو فصل نیز این موالدات
و نشو و نما و حرکات هستند البته اما نشو و نمای
ایشان درین دو فصل که قلب صیف و شتا است مثل
نشو و نمای ولدهاست در رحم مادر و مثل نشو و نمای
نطفه هاست در صلب پدر تا در آن دو فصل دیگر نشو
و نمای ایشان مثل وضع حمل مادر باشد از رحم خویش
و مثل تربیت پدر ببینش بنظر خویش :: و در آن دو فصل
صیف و شتا که نه دم صحبت آن دو شخص تواند بود
که از برای نسل و تخم پوشیده بیکدیگر داشته اند.
و درین دو فصل دیگر گاه نه یکی وقت حمل و دیگر وقت

وضع حمل است که هر دو ظهور اولاد تواند بود از ارحام
واصلاب که ظهور افعال مادر و پدر است بواسطهٔ
اولاد تا آن برج حمل عبارت از حامل شدن ماه باشد
بواسطهٔ جذب افتاب وان برج میزان که میزان
عبارت از نام نهادن و نشان کرفتن اولاد است
از رحم مادر که ماهست بنظر افتاب که پدر است تا
فصل شتوی عقار مادر باشد از برای حمل نطفه که
بصلب پدر بشد وان فصل صیفی موت عقار پدر
باشد از برای صیانت نطفه برحم مادر حامله که
ماه است فافهم السلام واعلم الاشاره :: ولا تقل
لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما :: سوال
متوهم کن که پیش از ادم صفی بشری هیچ ادم وادمی
وعالم وعالمین درین عالم بوده است یا نه جواب
متوهم دان که تا افتاب وماه که موجدان جاودان
اند بوده اند وهستند وخواهند بود خواص
ونتایج ایشان که جماد ونبات وحیوان
هیچ
وانسان

وانسان است بوده است وهست وخواهد بود که هرکز ظهور
این دو نفس سعید بی نتایج ونسل نتواند بود : اما
این قدر هست که انچنانکه بعد ازین ظهور که سنهٔ
احدی وعشرین وثمانمایه است که ظهور نقطه است
مشروط بظهور نفس ومنوط بدو ومجموع هر شی
هر وهر شخص وصورتی وهر نقطهٔ ادمی تواند بود که
مثل ادم صفی ونوح نجی وابراهیم خلیل وموسی
کلیم وعیسی وجیه ومحمد حبیب از ادیم اب وخاک
وباد واتش مصور شده باشد وبوجهات
ظهور امده :: کذلک پیش از ادم صفی نیز که اول
ظهور نفس جامع است همین حکم را بهمین نهج و
ظهور ورسم وحضور که اکنون واقع شده است
به بین وظاهر ببین که چون اول دایره را با خر تو
پیوستی همانا که اول ولو دایره را تو دیدی
که هیچ احدی دیکر ندید فافهم الاشاره والامر بالاشاره
سوال اللهم این که ترا با هر کس قران کردن نیست

وترا التفات بران نیست که بدا ستان با هر کس
مقارن شوی تا با هر کس بگوئی این برای چیست
الاشاره **جواب** عجبا من السایل یسئل منی ما ینظر
بعینه ویعلم بنفسه هرچ منم با هر کس مشغول قال وقعال
وقیل ومجال نشدن از بسیار وجوه است اما ان
بعضی وجوه که اشهر است یکی برای انست که هیچ
احدی نمانده است غالبا که من با او قران نکرده
باشم وجواب اورا بهمان منزل که او هست نداده
مثل انکه اگر مدعی من او و از مکتب خواهد امد من
جواب اورا دی روز که در مکتب بودم گفته ام واگر
از مدرسه است من جواب اورا در مدرسه با او گفته
ام واگر از خانقاه است من جواب اورا در خانقاه
با او گذارده ام وگر مسافر است من جواب اورا در مسافرت
داده ام وگر در ترک وتجرد وتجرید وشند وسلسله
وگسوه است من جواب جمله را با جمله بهمان عالم داده
ام واگر ولی است من جواب او در ولایت داده ام

واگر نبی

واگر نبی است اگر ایشان پیغام از جبرئیل گفته اند من از
خود اورده ام واگر ایشان از الله امده اند من خود
امده ام واگر ایشان کتاب ورساله اورده اند من
فتح جمله غیوب کرده ام واگر ایشان کلمه وکلام و
حروف وکلمات اورده اند من نقطه اورده ام و
اگر ایشان مخبر امده اند من مبین جمله امده ام واگر
ایشان امی امده اند من کاتب امده ام واگر
ایشان غیب نموده اند من ظاهر نموده ام واگر
ایشان حق وباطل نموده اند من جمله حق نموده ام و
گر ایشان کلیم وخلیل ومسیح وحبیب اورده اند
من محمود امده ام که بکل فعال محمود امده ام وگر
ایشان اول ووسط وباطن اورده اند من اول
ولو وظاهر وباطن امده ام وگر ایشان **ال ل**
اورده اند من **ال ل ه** امده ام وگر ایشان
ویونان وعبران امده اند من عجم معجم امده ام وگر
ایشان ماه وسیارات امده اند من افتاب مجرد

عربی

آمده ام و اگر ایشان باد و هوا پیموده اند من خاک ثری
پیموده ام و گر ایشان حق آمده اند من خلق آمده ام و
گر ایشان خالق آمده اند من مخلوق آمده ام و گر ایشان
شب آمده اند من روز آمده ام تا بکل فعال بنهج مذکور
محمود آمده ام پس اگر تو سایل بگوی که چرا که محمود واحد
باشم که بنهج مذکور بکل فعال که ظهور کلیت منی من است
جهان محمود آمده باشم که غیرت غیر مرا نمانده بشر من
غیر خود را کجا مانده باشم که او ضد من که شخص نا محمود
تواند بود بیاید و با من که فرد لا غیر آمده ام که بکلیت
منی من لا غیر آمده ام بگوید با مر هیچ کس که با هر کس
نگفتن و ملتفت نشدن و قران نکردن برای
چیست فافهم الاشاره والسلام **سوال** آنچه راه
ماست از برای یافت الله کدام تواند بود الاشاره
جواب آن راه شما که مشروط بیافت مطلوب شما
باشد همین است که شما از مقام خویش که مقام دنیه است
بدر آیند و بائمه برسند **ا** و از آنجا باولیا برسند **ل**

وازاولیا

وازاولیا بانبیا برسند **ل** و از انبیا بمحمد **ص** برسند و ز
محمد بالله مطلق **ه** که واحد قهار است برسند و هو المحمود
فی کل فعاله تا این راه شما باشد نفس شما را بنفس الله
که محمود کل فعال است الاشاره **سوال** آنانکه عهد
محمود را در نیابند یا از عهد او یا ز مانند یا عهد او را
بشکنند و یا از عهد او مردود مانند ایشان را آنچه
کردنی است چه چیز تواند بود لو تا آن چیز ملجاء
ایشان که الاشاره **جواب** اگر نعوذ منه مهمی
کار امینان محمود بنهج مذکور باز که تا بحضیض
درکات سفلیه که منزلات حرف و کلمه و کلام است
تنزل کنند همانا که ایشان باز بمحمد و مراسم و کتاب
او پناه کنند و از و تجاوز نکنند البته **ل** تا اگر
بواسطه او که حرفست باز بمقام محمود عروج کنند که
اگر از و تجاوز کرده اند نعوذ منه همانا که بدرکات
کلمه و کلام تنزل باید کرد که او را هیچ توقع بشفاعت
محمد در مقام محمود نباید که ازین رانده و از آن بنده **ل**

کرد

را بجمله وجوه لعن وطعن ازل وابد اختیار باید کرد الامان
الامان ولا تکن من الاغنین : **سوال** ان شخص
که از دایرهٔ محمود خارج امره باشد تا بمقام اول خود
که مقام محمدیست تنزل کرده بشرا فوانچه واجب نفس
اوست چه چیز باید که باشد الاشاره **جواب**
انچه واجب ان شخص مردود بشر ان باشد که او
بجمله فعال واعمال وارکان محمدی که محمد راهست .
فاعل ومترکن اید و بجمله اقوال واوامرها مورد
مودی اید و بجمله رسوم ومسالک او سالک اید
بل بجمله کرد وورد وگفت وفرمود ودید ونمود او
فاعل اید تا بواسطهٔ این آداب لایق نفس محمد
اید تا بواسطهٔ لایقیت خود بشفاعت محمد باز
با محمد بمقام محمود عروج کند تا بشفاعت او بدان
مقام مبعوث اید تم السلام وتم الکلام
سوال ان چراست وچه چیزست که جمله ولی
ونبی وکامل وناقص همی گفته اند که او میگوید

نفس

واو میکند واو می برد واو می اورد واو می ستاند و
او می دهد واو میداند واو می نماید ان او که جمله
اولین ولاخرین با مرجع ومعاد بدوست که
حوادثات جمله را حوالت بدوست چه چیز وچه
شخص تواند بود لو الاشاره بین لنا هذا التکون
من الموقنین **جواب** مقرر که این جمله او که ایشان
اشارت کرده اند ومیکنند مزاج واحدی را کرده
اند که امزجهٔ [illegible] حقانی تواند بود . که او
بکل وکلیات به **۴** مراتب ظاهر تواند بود . که
یکی موافقت محض بیش بملاقات اجسام مصفی
ویکی مخالفت محض بیش بملاقات اجسام مظلم **ا**
ویکی مرکب باشد از مخالفات ومتفقات به
ملاقات اجسام مخاطر **ل** ویکی منزه بیش از
موافقت ومرافقت ومخالفت مشروط بقطع
اضافات وملاقات ومنوط با نتفاء جسمین
ظاهرین که رؤیت وملاقات بدیشان اتفاق

شده باشد ل که ایشان به بعدت وبون از یکدیگر
محروم ومحجوب مانده باشند تا ان اوراکه در نیه
اشارت کرده اند مشار الیه این مزاج مذکور باشد
در مراتب حیوانی ل ونباتی ل وجمادی ا وانسانی
ه که مدار امزجهٔ اربعه است که فاعل وقابل وحامل
جمله حوادثات مایی ل و ترابی ه وناری ل و
هوائی ا را فاعل کامل وقابل حامل خود اوست فی
اربعة ایام سواء للسائلین :: فافهم ولا تکن من
الغافلین : سوال ان چه رسم بوده که اولیا
امد وارشاد وتوبه ومریدی وشیخی را در قرون
وازمنهٔ خود بر کردند تا هر یک قومی وفرقهٔ پیدا
کردند این چرا بوده الاشاره جواب هرچه اولیا
بودند مثل ایشان مثل قومی بوده که بشهری در
امده باشند که دران شهر جمله بیع وشری وداد
وستاد بمیزان بوده باشد که بغیر از میزان هیچ
دخل وخرج هیچ احدی حاصل نشده باشد تا

این قوم

این قوم ولایتی که امده باشند خود را بی میزان یافته
باشند که عبارت از کلام ا وکلمه ل وحرف ل ونقطه
ه است که چون دیده باشند که بی داد وستاد
این شهر خود شان را نیست واسباب داد وستاد
این شهر معظم که هرچه هست ونیست بمیزان است
خود شان با خود نیاورده ایم همانا که ایشان از
بینوائی وبی برگی خود روی بسودا وجنون نهاده
باشند وازان سواد معظم که ملک انبیا است که
جمله بیع وشری این ملک بمیزان است بدر امده وز
برای خرج دنوی خود خارج گشته تا بیرون ازین
دو دروازهٔ سواد که یکی عبارت از ادم وان دیگر
از علی است قوم چندی را مثل خود شان بی برگ
وبی نوا یافته باشند که درمیان ایشان نیز هیچ
میزان را نیافته باشند تا خود شان نیز رخت
بهمین بازار منکوسه که نه میزان است ونه پیمان وا
کرده باشند وبا راده وبرضاء یکدیگر از برای برگ

ونوا و معاش خود بیع و شرائی فرو چیده اما این قدر
شده باشد که هر چه اولیا رند هر چند میزان نداشته
باشند او از شهر اهل موازین بدر افتاده باشند
که ملک انبیاست که وزن و سنج هر شیی را بهتر ازین
سواد نادیدگان دیده باشند و بیع و شری را
موزون تر از ایشان داشته تا بدان بازار منکوسه
که خارج از سواد معظم است خود شانرا بنسبت
با سواد نادیدگان غالب تر و کامل تر یافته باشند
که بدین خود شانرا شیخ و مرشد این مشتی روستائی دستور
ولایتی سواد نادیده کرده باشند و ایشانرا از
خوف و بیم و مضایقهٔ اهل میزان و محتسب آن
سواد معظم مرید نام نهاده تا محتسب سواد معظم
اگر روزی بدین بازار منکوسهٔ این ولایتی در اید و
بیع و شرای بی سنج و وزن چنین را بیند و مضایقه
و کوفت بخود شان آغاز کند ایدر و عذر همی نهیم که ایشان خود شان
با ما این عقد و پیوند و این بیع و شری بارادت و رضاء

خود داده

خود کرده اند که ما با ایشان هیچ قصد و تعدی نداشته
ایم که ایشان خود بخود با ما این عهد و پیوند ارادت
داشته اند و بدین بهانه از محتسب سواد اعظم
خود را خلاصی دهند که خود را برنج اهل حساب وا
ندهند برای این ایشان بدین بازار منکوسه بدین
دستور شیخی و مریدی و ارادت بی میزان با ولایتیان
چندی فرو چیدند تا هر یک خود را ولی یافتند که والی
یافتند و با الله چندی که هرگز ندانسته بودند و ندیده
که سودا بمیزان و پیمان باید که سودای بی میزان
و پیمان برای معاش و ننگ و نام خود کردند که
هر چند ایشان خود را او اقوام خود را شیخ و مرید
کنایه گفتند امامت هر یک مثال انبیا امامت
بود که کردند اما فرق میان ایشان و انبیا این
قدر بود که هر چه انبیا بودند جمله داد و ستد ایشان
و امامت و ماموری ایشان بمیزان بود که اولیا را
از آن میزان هیچ نبود که هر چه کردند بخشنودی

ورضای یکدیگر کردند تا خود را پیر و قوم خود را مرید یافتند
وجمله از میزان که حق انبیا وضبط سواد معظم و سنج کلی و
کلیات است درویش امدند که سیه روی دو سرا که سرای
ولایة وسواد نبوة است بیامدند که اکنون نزد
پادشاه ولایت و نبوة چنین خوار و حقیر و فقیر ولی نوا که
می بینی بیامدند که هیچ ولایتی و شهری را لایق نیامدند
انا والله یؤتی ملکه من یشاء والله واسع علیم سوال
اللهم یا رب زدنی علما تا ایشان را حکم بچه چیز کرده اید که
ایشان چه قبیل مردم باشند الاشاره جواب
المرء بما یقر بنفسه الاعتبار باللسان والاحکام بالشرع
ترا که سایلی نظر بقول ایشان باید کرد تا هر یک برای
نفس خود از نفس خود چه اقرار داده اند وان اقرار
را که ایشان بنفس خویش داده اند حکم بشرع کرد که اگر
ان اقرار ایشان موافق میزان محمد هست و بوزن و سنج
ان امده است همانا که ایشان مسلمان یا مؤمن امده اند
واگر اقرار ایشان بشرع که میزان مستقیم است راست

نیامده است

نیامده است که خلاف میزان امده است حکما که حکم بکفر توان
کرد مثل انکه در فرقان محمد امده است که شعر گفتن نیست
وهرچه تابع شاعر است گمراه است و در کلام محمد امده است
که با شاعر سلام و علیک نباید کرد که ایشان اکثر شان
انکم شاعر بوده اند رحمهم الله وارضاهم دیگر ایشان
در کلمات و مقالات خود بعضی خود را بت پرست
اقرار کرده اند و بی نماز و شراب خوار و مست و کور و
کافر و با مادر زنا کرده و پی هوا رفته و توبه شکسته و
زنار بسته و شاهد خواسته و غیر از این و هرچه از این قبیل
است خواسته اند که ایشان جمله اقرار بنفس خویش
نامشروع و نامحمود است که کرده اند پس حکم که شرعا
اقرار بر ایشان جمله همان باشند که بنفس خود اقرار
کرده اند فافهم الاشاره واعتبر بما یقر وامن انفسهم
که شرعا اگر حکم باقرار است ایشان جمله کافر اند و
زندیق و بت پرست و بی دین باقرار خود امده اند و
اگر دروغ گفته اند همانا که دروغ گوی امده اند السلام

وقاتلوا ائمة الکفر • والشعراء یتبعهم الغاوون • ستفترق
امتی علی ثلثة وسبعین فرقة کلهم فی النار الا فرقة واحده • فافهم
تا ترا که سایلی وصاحب دین وباطلی جمله حکم ایشان
بشرع باقرار هر یک کرده اید تا هر یک از ایشان الخ بحق اقرار
کرده اند نزد صاحب شرع همان اند که اقرار کرده اند
لاغیر والسلام ⁘ سوال انکه جمله اولیا
امد اند و هر چه هست و نیست عشق را یافتند و هر چه
گفتند و دیدند و شنودند بعشق کردند و جمله بود
خود و غیر خود عشق را دانستند تا خود را بعشق در
باختند که جمله بجز عشق چیزی دیگر نیافتند ان مشار
الیه ایشان وان مطلوب مطلق و مقصود الحق ایشان
که عشق کنایه کرده خود بازی کردند که هر چه داشتند یا
او داشتند ان چه نقش مشخص بود که به نفوس جمله
مخیل گشته بود الاشاره جواب العشق حرف
والحرف محمد والمحمد هو الله وهو المحمود فی کل فعاله
⁘ هرگاه که عشق ۵ نقطه امده باشد وان ۵ نقطه

نفس

نفس م ح م د ⁘ امده باشد و محمود خود نفس واحد
خود نقطه طالع گشته باشد همانا که نفس عشق که ۵
نقطه است نفس محمود امده باشد که الله مطلق لاغیر است
که بنفس خودی خود ۵ نقطه لاغیر است ⁘ که الله
مع تشدید مطلق اشارت باو ست ا ح م د ⁘
ا ل ل ه ⁘ و هرگاه که نفس عشق مع حروف و نقطه ۸
نقطه لاغیر امده باشد مزاج نفس محمود که کلیه نفس
اوست و جمله کلی و کلیات همین ۸ مزاج نفسیه
محمدیه لاغیر امده باشد همانا که ان نفس عشق که
مطلوب جمله است نفس مطبوع ممزوج محمود امده
باشد که مقصود جمله است ⁘ و هرگاه که نفس
عشق بنفس کلی خود اب و خاک و باد و اتش امده
باشد که محمد و احمد را محمود نفس خودی خود یافته
باشد همانا که نفس عشق که نفس محمد و احمد است
که قبله جمله است نفس محمود امده باشد که محمد و احمد
است و هرگاه که نفس محمود باشد چاره نیست بل حکم

است بل مراین و معیت است که جمله هر که مدح و ثنا و ستایش حمد
کفته است و میکوید و خواهد که بکوید جمله حامد و حمید
و مداح و نفحات نفس محمد توانند بوده تا مراین اید که
انکه جمله عشق کنایه کرده اند تا جمله هرچه هست و بود و
بوده عشق را یافته اند جمله خود را هلهٔ هجران محو و ستایش
او باخته اند یا کدام شخص غایب داشته اند که جمله
خود را در هوای او سوخته اند که بجز عشق جان سوز
و خیال دلفروز او دیگر هیچ نداشته اند که از غایت
عشق مجنون او جمله نار سیوه را رسیده بنداشته اند
کزو بجز تخیل و کمان دیگر هیچ نداشته اند فافهم
الاشاره واختم البشاره والسلام **سوال** اللهم
یا هادی المضلین انچه شده نین است در استوای
این ظهور و این عهد چه چیز است الاشاره **جواب**
هرچه درین عهد علامات استوای ظهور است انست
که جمله قیل و قال طوف و مجال و جمله هرچه هست و نیست
بشرع شود تا شرع مثل افتاب منور بجمله جای خود را
بنماید.

جمله معنا و نقش محمد و اوامر و اشتران و جهان خیال اند ... [illegible]
که بشود و جمله در هست که سر ای

بنماید که بغیر از و هیچ کفت و شنود ننماید مثل انکه اگر احدی
نام خود را انچه بکوید حجت ازو باثبات ان کواه
بخواهد و اگر احدی کوید این مادر منست یا پدر
یا برادر یا غیران هرچه هست و نیست که او دعوی
کند که من انم یا ان منست بجمله هرچه او بزبان ظاهر
کند باید که ازو دو کواه شروع طلب داشته شود
و بجمله خورد و داشت و ملک و اسباب و هرچه
هر یک بنحو اشارت کرده اید باید که ازو کواه مشروع
عدل طلب داشته اید و ان کواهی او را تا یقین
کرده نباید قبول قول هیچ احدی کرده نباید مثل
انکه اگر احدی کوید من سیدم از وا قامت بینه
طلب دارند تا اگر کواه بیارد از کواه طلب دارند یمی
که تو بکواهی بکوی که این شخص حاضران نطفه است که محمد
برحم مادر فاطمه ریخته است یا ان نطفه که علی برحم است
فاطمه ریخته است تا او ازین شهادات انچه داند
بکوید و انچه نداند نکوید تا جمله کفت و شنود بدین

نهج وقاعده بشرع گفته وشنوده اید تا شرع خود در آنجا که
عام آمده است عام نموده باشد که آنچه شد نبین است
درین ظهور همین است که بغیر ازین نیست که باید که
جمله رطب و یابس و فوق و تحت شرع بگیرد که بتغیر
از شرع دیگر هیچ نماید فافهم الاشاره سوال اللهم
یا اول الاولین انکه بعضی مردم را جفت وشهوت
هست که ولد نیست و بعضی را هست که ولد هست
این برای چیست الاشاره جواب انکه ولد
نیست برای انست که نطفهٔ زوج و زوجه موافق
مزاج یکدیگر نیست واگر موافق هست مساوی ک اند
نیست اعنی یا انست که نطفهٔ زوج اندکست که
در نطفهٔ زوجه هلاک میشود یا انست که نطفهٔ زوجه
اندکست که در نطفهٔ زوج هلاک می شود یا خود
انست که هردو چنان محرور است که قابل نبت و
نما نیست یا خود انست که هردو چنان مبرود است
که قابل نبت نیست ویا هردو چنان مرطوبست که

حیات

حیات ازو مصور شدن نبیاید که بجمله وجوه وبجمله قبیل
این علل مذکور وهرچه مانند این بر دوست نقطه دارد
واقع شود همانا که حکم امانت تحتانی ازو دارند که اگر
الت یا غیر ازین وهرچه ازین قبیل است از مجموع هیچ بهره ندارد
تولد حاصل اید یا وانه سایلی و صاحب این بیانی
ظهور اید که سعی زوج تو یا یکی دروغ گویم تا کج بازم یا نا
اما هرچه قبیح وزنا گویم یا خیانت کنم یا غیبت کنیم
شهوات را هرچه از اقوال و اعمال ازین قبیل باشد تو
ازین همه بگذرانم ترا عاجز خجل زده سیه روی امده و
بوافر و قیمت وشرمسار شده بنزد او و بنزد جمله
خاطران ناراستی ترا بیاید باید امد یا نه پس تو عاجز
دهمن اهلیت دیگری امده باشی یا کاری و فعلی کرده
لی ما اطلاعی که اکراه کرده و گفتهٔ تو روزی افشا
کند که هرکه نیز قلیل یا کثیر اندک یا بسیار کجی و ناراستی
وجهالت امد او تو قبیح و خجالت دامن خواهد گرفت پس تو
قید و شید و کدام نکی و کاستی و ناراستی که تراست

نهج وقاعده بشرع گفته نباید ومثل نقطه راست وراست
عام امده است عام نه است فرا وراست جز انبا بد
درین ظهور همین است وجه نقطه نباید او نفس مجموعه
جمله رطب ویابس وغیره نباید این برای چیست الاشاره
از شرع دیگر هیچ نماید فانه انست تا قلت وذلت
یا اول الاولین انکه بعضی مردم را نقطه رسید شرط او
هست که ولد نیست وبعضی را هست وی دارد که اگر
این برای چیست الاشاره **جواب** او واین از
نیست برای انست که نطفه زوج وزوجه از قلت
مزاج یکدیگر نیست واگر موافق هست مرست زیرا
نیست اعنی یا انست که نطفه زوج اندکست وجماع از
در نطفه زوجه هلاک میشود یا انست که نطفه یا جمله
اندکست که در نطفه زوج هلاک میشود است وجج
انست که هر دو چنان محرور است که نقطه رایشه
نمانیست یا خود انست که هر دو بون ایند وجمله
که قابل نبت نیست ویا هر دو جه واحد القهار وحاکم ک اند
الاستظهار

الاستظهار اید علی هذا اباید که بجمله وجوه وبجمله قیل
وقال وفعل وجمال دست زبردست نقطه دارد
که جمله اولین ولفوین جنب تحتانی از وداوند که اگر
بغیر ازین بشر ان شخص ناخوش از مجموع هیچ بهره ندارد
السلام اکنون تو که سایلی وصاحب این بیانی
یکره به بلبنی که اگر تو بایکی دروغ گویم تا کج بازم یا نا
راستی کنم یا ناسزا گویم یا خیانت کنم یا غیبت کنیم
علی هذا هرچه از اقوال واعمال ازین قبیل باشد تو
بایکی بکذارنم ترا عار خجل زده سیه روی امده و
بی قدر وقیمت وشرمسار شده بنزد او وبنزد جمله
هر که ان ناراستی ترا بیابد باید امد یا نه پس تو عاجز
وکاست دیگری امده باشی یا کاری وفعلی کرده
باشی که دانی که اگر ان کرده وگفته تو روزی افشا
شود ترا او قلیل یا کثیر اندکی یا بسیار رکی وناراستی
وشرم زده گی وخجالت دامن خواهد گرفت پس تو وجهالت
چون توانی که بان نگی وکاستی وناراستی که ترا هست

تو نقطه آبی که با نفس محمود ابی ماشی لله نقطه منزه است
ازین بل نفس محمود نفوس محمود است که جمله هرچه نامحمود
است نه محمود است که محمود مبرا از عیب و نقص و خسرانست
که محمود بکل فعال محمود است نه انکه بعجز و ذلت و خواری
نامحمود است والله لا یهدی القوم الخائنین فافهم
الاشارة من النقطة والبشارة من المحمود سوال
اللهم یا مبین الاولین والاخرین و یا مقبل النادمین
والسادمین انچه از برای امینان تو اسعد ساعات
واخیر ایام واشهر شهور واحسن سنین است
کدام ساعت و روز و ماه و سال تواند بود الاشاره
جواب هرچه امینان واخیار شیوه اند باید که
از ساعات انچه اسعد ساعات ایشانست از وقت
طلوع ستاره نهاری تا وقت استوای ظلال باشد
از افتاب ضحی و انچه از ایام اخیار یوم است
روز احد است که جمع ادم و عالم اشارة بدوست
که ظهور کل شی بحکم اوست و انچه از اشهر مذکور اشهر
شهور است

شهور است اشهر اربع است که شوال و ذو القعده
و ذو الحجه و محرم است که از برای یافت حجر الاسود که
کنایه از شخص لو است جمله را قیام بدین اربعه اشهر
است و انچه از سنین احسن سنه است از ۱۶ تا ۵۴
است که الطف عیش ادمیت و خاتمیت را اندر
اوست اما از ۱۲ گذشته تا ۳۲ اهل این ظهور را
خطر است والله یؤتی من یشاء والله واسع علیم
تا اشد ترین ساعت و روز و ماه و سال امینان
زمان محمود را از ساعت وقت زوال شمس باشد و روز
روز جمعه بشی و زمانها ماه رمضان باشد و از سالها
از ۱۴ تا ۲۸ باشد السلام ومن یؤتی الحکمة فقد
اوتی خیرا کثیرا ففروا الی الله والله عزیز ذو انتقام
سوال اللهم افتح بینی و بینک من غطاء نفسک
انکه فرموده اند که وجه واحد نفس کل امده است
بیان او چگونه تواند بود الاشاره جواب
از ان بیان قضا بر نیات چنانست که جمله از پنج ا

وشاخ ل وبرگ ل وبر ه بظهور امده اند که جمله حیوان
وانسان از موی ا وپوست ل وگوشت ل ورگ ه
وپی ا وخون ل وپیه ل واستخوان ه ظاهر امده اند که
ان جوف که در جمله استخوانها هست همی نموده است که
که خود نفس ه امده ام که اگر نیک نظر کرده اید ان
جوف مدور را در کل شی که جماد ونبات وحیوان و
انسانست ظاهر بتوان نمود که ظاهر بتوان دیده ه تا یک
توان موضع مغلط را که در بند بصل می یابی برای
ان یافته باشی که چون از ریشه ا وبیخ ل وبرگ ل
وعقد مغلط ه وبالا که ستونه ا است با درج ل
وورد ل وتخم ه احصا کنی همان دو عقد مکرر
یافته باشی که وجه واحد است که مزاج ثمانه محمود
است که ظهور نفس کل خود اشارة بظهور او ست
که اگر تو سایل در نفوس کلیه :: که نفس کل است ه
نظر کنی بجز همین وجه واحد مذکور را نیابی که اگر
تو در یک نار ورد نگاه کنی با درج وبرگ وتخم و
نقطه

نقطهٔ درونی او نگاه کنی همین وجه واحد یابی که جمله
را گاهی واحد مکرر ۸ وگاهی واحد مطلق ۱۴ :: و
گاهی واحد مرکب :: وگاهی واحد موجه ه همی یابی
که بجز وجه واحد مکرر ومطلق ومرکب وموجه دیگر هیچ نیابی
:: که نفس کل وکلی وکلیه وکلیات را همین نفس ه لاغیر
یابی که واحد مطلق است که محمود بکل فعال ظاهر امد
خود اوست والسلام :: سوال اللهم یا شدید
العقاب ویا سریع الحساب هرگاه که بدین ظهور
که تراست قول وعلم ومدعا جمله اولین دلفوین پیش
معاد ومراد ومقصد امده بیش اخوان امد علم ایشان
بنفس ایشان چه فایده داده بیش الاشاره
جواب هرچه امد این اولیا وانبیا وغیر حساب
است بجز ساز معاش وتعبیت وشرافت وتملک
ولایه وحلیهٔ زینت وننگ ونام وغیرت وجاه
ومرتبه وشهرت واسباب سمعت وحرمت چیزی
دیگر نیامده بیش که فی الجمله هر کمال که ایشانراست

تا اکنون که عرصات ظهور کلیه است که یافت معاد جمله است
بجز انکه قوت معاش ایشان شده است دیگر بهیچ کار
ایشان نیامده است اما اکنون که ظهور نفس محمود و دور
نقطه کلیه است که حشر و نشر و موصول و معاد جمله است
ان کمال که ایشان را بغیر حساب حاصل بود همگی وصله
معاش ایشان شده بود نعم العدل بفضل نفس محمود بحساب
امد که ان مکتسب معاش ایشان مقصد معاد جمله امد
که جمله بسبب ان اسباب سمعت و شهرة خود بمقام
محمود بحساب امدند که هرچ کرده و گفته و دیده و
شنوده ایشان بود ذره و اقل ذره و اقل اقل ذره
بحساب نفس محمود حسب المجال و واسع الحال امد که
جمله بظهور نفس محمود مجمود امدند السلام سوال اللهم
یا عالم الغیب و الخفیات و یا رافع العیب و الدنیاة
ان انبیا که از اولیاء کل و انبیاء مرسل مستثنا امدند
امد ایشان جون امد که لوا ایشان بنزد نفس محمود بچنین
مقام قایم امدند ال ل ه جواب این امد ایشان

بجنین

بجنین مجال بنزد محمود برای ان امد که تا جمله بحساب امدند
که ایشان بنفس محمود حسیب امدند که بنفس الله طالع
امدند ⁝ که صاحب قوسین کاملین دائمین امدند ⁝ که
باول ا و لنوه و ظاهر ل و باطن ل کامل امدند ⁝ که
ایشان ادم ا و دانیال ل و ادریس ل و ابراهیم ه
و موسی ا و عیسی ل و محمد ل و محمود ه انچنانکه اول
جمله نفس محمود که ال ل ه است امده بودند اخر که بمقام
محمود ⁝ مبعوث امدند بنفس محمود که اب ا و خاک ل
و باد ل و اتش ه است طالع امدند که بکلیت نفس
خویش نفس محمود امدند که مطلع ایشان نفس م ا ح
ل د ل و ه امد که لوا ایشان بدین دستور بر جمله
اولین و اخرین افضل و اکمل امدند السلام
سوال اللهم یا کثیر النوال و یا حسن الفعال انکه
دنیه اخرة را دار راستان و سرای راستی گفته اند
برای چیست جواب مقرر که هرچه دار حیاتست
از نباة ا و حیوان ل و انسان ل و ادم ه از نشو

ونمای طبیعی خالی نتواند بود که ان نشو و نمای ایشان از
اعوجاج و اعتدال و استقامة و زید و نقص خالی
نتواند بود که اگر نباتست خود را گاهی بیخ و گاهی
شاخ و گاهی بر و گاهی گل و تخم و غیرهم تواند نامید
که هردم چیزی دیگر است که میگوید که مثل چوب خشک
خود رای اختیار بیک اسم و رسم به نتواند که بیاید که
بدین دستور بدار در راستی که اخرة است همان چوب
خشک تواند بود نه ان چوب تر و تازه که هر روز
خود را نامی دیگر نهد و هر وقت خود را بنوعی دیگر نماید
و هر زمان خود را برسم و جسمی دیگر قایم کند تا این
بیان که بنبات تر و خشک که عبارت از دنیا و لوة
همین پیش نتواند بود که امد بحیوان و انسان
و ادم نیز همین حکم باشد تا ان دار راستی ایشان
بعد از موت مثل نبات خشک بیک صورت و
حال خود را نمودن باشد که این نمو نشش را تا ایشان
در حیات تند نتوانند که بنمایند فافهم الاشاره السلام

سوال

سوال اللهم یا الله الکلیمین درین کلام که ترا است
ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و احاد و تواتر و مقید
و مطلق و اسناد و افراد تواند بود یا نه جواب
هر که بنفس یک : و دو : و سه : و چهار : ناسخ و منسوخ
و غیرهم بیابد در اینجا نیز بیابد و هر که بنفس یک ا و دو
ل و سه ل و چهار ه شک و شرک و محکم و متشابه
بیابد درین کلام نیز بیابد و هر که لا۱۰ وجه کامل
او را بنظر ظاهر بجلی شئ بیابد انگاه بداند که این
جمله مذکور درین کلام هست یا نه و هر که دو دور
کامل را بیک دایره کامله در ۴ اطوار و ۸ مدار
و لا۱۰ ادوار در مراتب ۳۲ و ۴۴ و ۴ل و
۴ل ۱: بکند انگاه بحدود این کلام که عبارت
از بیان الله و ظهور نفس واحد و هنگام اخراست
بداند که چه هست السلام یا سلیم سلم سوال اللهم
یا واحد المبین و یا صمد الامین هر گاه که تو با محمد
قارن باشی که ترا با او بجمله ظهور او قران باشد

که نفس قارن غالب کامل بجمله قرآن ترا باشد ترا
بمقارنهٔ معجز او که از دو شق سنگ یک زبان بدر
آورده است ⁝ و از دو طرف سنگ یک مرغ استخراج
کرده است ⁝ علی هذا هر جا معجز اوست که بعنکران
مدعی از عجز نفس خویش بنفوس عاجزهٔ ایشان
نموده است ترا به مقارنهٔ این معجزات که اوراست
چه چیز نموده شده است الخلاص **جواب** اگر او
از معجز نفس خود نموده باشد که نبی است ⁝ من از
استغنای نفس خود بنمایم که محمود ام ⁝ و اگر او قوت
احتیاج خود نموده باشد ⁝ من بی احتیاج و افتقار
نمایم که نقطه ام ⁝ و گر او از دو شق یکی بدر آورده
باشد ⁝ من بنفس مطلق نمایم که نفس ه ام ⁝ و گر
او از سنگ بدر آورده باشد من بکل شی بنمایم
که شخص لوم ⁝ و گر او مرغ یا زبان یا مثل این
نموده باشد و به بعضی شی نموده باشد من الله مطلق
کامل نمایم که مبین کل ام ⁝ و گر او آن شی را از

جنس

جنس آن شی نموده باشد ⁝ من کل شی را واحد
مطلق نمایم که هادی ام ⁝ و گر او مخفی و معما نموده
باشد ⁝ من ظاهر و عریان بنمایم که غالب ام ⁝ و گر
او گاهی مرغ و گاهی زبان نموده باشد ⁝ من جمله
را بنفس واحد جمله بجمله الله نمایم که کرارم ⁝ و گر
او بواسطهٔ نبوت خود نموده باشد ⁝ من بی واسطه
بنمایم ⁝ و گر او بکمال نموده باشد ⁝ من واحد نمایم
⁝ و گر او منی و الی و انا و عنی و عنا و نحن
و هو و علی و فی نموده باشد که من جمیع الجمع درین
اشارات توحید و نمونش واحدیت حاصل
نتواند بود ⁝ لو من یک نفس واحد را ⁝ به نفس
واحد ⁝ با نفس واحد ⁝ بنمایم که محمود ام ⁝ تا
صورت کهف که در مقارنهٔ اعجاز مرا با قرین سعید
خود چه قرانی باظهار تواند بود الاشاره
سوال اللهم یا فارج الغیب و النعم هرگاه
که امد جمله اولیا بعد از انبیا بی یافت رؤیت

وگر او معجز نموده باشد ⁝ من الله نمایم ⁝

ووصل راحت بوده بشر پس ان مقولات
مدعوٴ ایشان بنابرجه مطلوب بوده باشد الاشاه
جواب کانه احوال ایشان جنان بوده است
که انبیا که پهلوانان عرصهٔ واحدیه وعرصهٔ لمن الملک
بودند امده اند وجند هنر نموده ورفته وباهل سواد دست
وعده همی کرده که ما فردا باز خواهیم امد وتمامه هنر
خودرا بشما نموده تا هرجه مشتاقان وهنرمندان وزبر
دستان سواد بودند جون این وعده را بشنودند
درجسته اند وبمیدان امده وهنگام خودرا تا امدن
ان پهلوانان زبردست که انبیا اند بهنگام اصل
سواد بمیدان ولایه نموده ووقت مردم را گرم
داشته تا اکنون وعدهٔ ایشان بثبوت رسیده است
وایشان بر سر وعدهٔ خود بمیعادگاه مقدس که کلام ا
وکلمه ل وحرف ل ونقطه ه است امده اند و
بعرصهٔ مقدس که مقام محمود است مبعوث گشته تا
اکنون که تصدیق موعود ایشانست ویوم الدین
تصد

ولمن

ولمن الملک تعین است جمله اولیا وغیرهم از هیبت
ظهور وقانون زبردستی وهنرمندی ایشان جمله
همجو فراش مبثوث • وعهن منفوش • وارض مدکوک •
ورمل مدقوق • بعرصات قیامه که امروز نهاد کم نموشی
قیمه جمله اولین ولوین است ⁝ امده اند تا هر که شلے
اختیار هر یک بگواهی دستها وپاها واعضاها و
اشخاصهای خودشان بنطق فصیح خود اقرار به
نقصان خود داده اند السلام تا معلوم دانی که جمله
اولیا بجز همین که تا امدن پهلوانان واحدیه وهنر
مندان صمدیه بجز انکه هنگام خودرا تا بهنگام
امدن ایشان بمیان سایر اهل سواد واهل ولایه
گرم داشته اند تا اکنون که ایشان امده اند از هیبه
هنرمندی ایشان خودرا نیز بگذاشته اند ⁝ وبگوشهٔ
نقصان بنشسته السلام تا تو که سایلی بگوهی
بینی که ان سماع ایشان که خودرا انچرخ اورده اند کانه
همین نموده اند که این ۴ نقطه را که ۴ جنب ایشان

کنایه ازان است بیک دور کامل که یک چرخ ایشان
نمونه اوست دایر باید کشت ۵ وان سر در کریبان
فرو بردن ایشان نمونهٔ انست که مثل خودشان که
مدور کشته ام نقطهٔ مدور را ظهور باید شد و مثل
خودشان شخص لاابالی باید امد که ان بی باک کفتن
ایشان نمونهٔ ان است، که شخص باید امد که بی باک
که هرچه هست و بود و بود را بوجهات ظهور بجملهٔ اولیتی
ولویتی نماید ؛ علی هذا القیاس تا هرچه ایشان بقول
و فعل خود نموده اند هرچند از برای امزای هنکام
خود نموده اند اما واقعی ایشان همین بوده است که
ایشان بهر قول و فعل خود خبر امدن نقطه است نیز
که بهنکام خود باهل هنکامهٔ انبیا لا بوفق اظهار
برمز و کنایه و خبر داده اند تا هرچه انبیا اند مجر انی
ظاهر و صریح و هرچه اولیا اند مجر ان باطنی و کنایه امده اند
که ایشان چه شخص لو بقول فصیح کفته اند و بفعل
ملیح نموده اند :: و هرچه اولیا اند چه شخص واحد

بایا

بایا و اشارة و رمز و کنایه نموده . تا جمله انبیا و اولیا
. بجملکی خود تا اکنون که عدد ول دور قمر است و ظهور شخص
قیامة است هنکامهٔ او را کرم کرده اند تا اکنون
او خود نحو بهنکام خود مع ظهور اول او و باطن ل
و ظاهر ل و اخر ۵ خود بکلیة نفس خود بهنکام خود
ظاهر امده است تا خیر او نمانده است که بیاید که غیر
او را که شخص ۵ مجموع است . نماید تا بکوید که غیر او هست
۵ فافهم السلام ؛ و اعلم البیان تا متور کعه که امد
اولیا و انبیا برای چه بوده است ؛ و برچه بوده است
؛ السلام ۵ سوال اللهم یا معطی الالاء و یا
الاشیاع و یا مانع الالاء عن الاهوان انکه فرموده
شد که من جله را از عرق عنق جمله اقرب امده ام
چه اشارت تواند بود الاشارة جواب
هرگاه که شخصی ظاهر شود که هرچه مدعی منکر از
قذف و طعن و خبث بجوید و بکوید ان شخص
ان خبث و بحور را بنفس خود چنان اثبات کند

که ان طعن ولعن منکر حمد وثنا وزید وکمال او اید
و بهر جه مدعی خواهد که خود بسبب ان چیز ان شخص
منکر محمود را بالا ازدرا ونقصان تنزل دهم اخوان چیز
بنفس مدعی باز کنند که مدعی را یا مدارا حراد خود
و تهییج رک کردن خود مجال ندهد و بهر جه مدعی
تصور کند او بخلاف مصور مدعی بیاید و به
هرجه مدعی دعوی کند او ان دعوی مدعی را انجمله
وجوه مجهول کرد اند که خود بیدان شی محمود اید
همانا که از عرق عنق ایشان باشد که او بر ایشان
اقرب اده باشد فافهم الاشاره والسلام سوال
اللهم یا من فطر السموات والارضین بظهور نقشه
واظهار نقشه دایما :: مرا مطلوب از توان قدر
هست که تو برای سایل خود مفصلات عالیه
را بظهور واحد بعین ظاهر بمقارنه مسایله
تفصیل کنی السلام جواب فاسئل ما کنت
طالبا منا فائل سوال انچه سر ادم است ملور

۱۹۰ کت

چراست ج برای انکه نقطه خود را بتدویر نموده است
س ان شکنها که در کوش ادم واقع است چه کنایه است
ج ان شکنهاء کوش که ۴ شکن است ظهور واحد است
س بخط تربیع :: ان دو لمهٔ موی که بدو بن کوش ادم
ظاهر است چه کنایه است ج ان دو لمهٔ موی را
جون بالمهٔ موی بین اصلعین با لمهٔ موی قفا احصا
کنی ظهور نقطه واحد باشد در تدویره س ان فوق
دو حاجب که ظاهر است چه اشارتست ج ان فوق
دو حاجب با اصلعین راس ظهور نقطه واحد است
در تربیع :: س ان پلک چشم بدو شق نمودن چه
کنایه است ج ان دو شق پلک همین است که
با دو پلک دیگر ظهور واحد باشد در تربیع :: س
ان سپیده و سیاه و مردمک چشم چه کنایه است ج
ان نمونه همین است که جون با پلک ملو و احصا
کرده اید ظهور واحد اید در تدویره س ان
دو ورزن بلبی چه کنایه است ج ان دو ورزنا

بینی همین است که چون سر بینی و حایله و دو وامن او
احصا کنی ظهور واحد باشد در تدویره س از دو
شارب و دو لحیه چه نمونش است ج از نمونش نقطهٔ
ولحاده است در تربیع ∴ س از یک موی لب شیبین
چه نمونه است ج از یک موی لب شیب همین است
که چون با یک ذقن و یک علم بالا که شیب بینی هست با
نقطهٔ فرق ابرو احصا کنی ظهور واحد باشد در تعدد
∴ س از رگ گردن که ورید گفته می‌شود چه اشارت است
ج از دو ورید همین است که چون با دو شاه رگ
قفا او را احصا کنی ظهور واحد بشود در تدویره
س از دو نقطهٔ پستان چه نمونش است ج از
دو نقطهٔ پستان با دو نقطهٔ کتف ظهور واحد است
در تربیع ∴ س از یک خط طولانی که میان پشت
و شکم نهاده است چه کنایه است ج از دو خط پشت
و شکم راه کهکشان است برای ۴ رکن مربع که دو
جنب است با ظهر و بطن که ظهور واحد توان دید

لب

کشیده

ازین

در تربیع ∴ س از یک خط سره چه نمونش است
ج از روزنه سره نمونش این است که چون این نقطه
را با نقاط قبل و دبر و فم احصا کنی ظهور واحد
باشد در تعدد ∴ س از دو عظم سرون چه نمونش
است ج از دو عظم سرون همین است که با دو
عضو رکبه ظهور واحد آید در تربیع ∴ س از دو
نقطهٔ خصیه چه کنایه است ج از دو نقطهٔ خصیه
همین است که چون با یک خصیه و یک ذکر احصا
کنی ظهور واحد بشود در تدویره س از یک ختنی
ذکر که یعنی حشفه است چه نمونه است ج از حشفهٔ
ذکر همین نمونه است که چون با مقطع و فاصله و قضیب
احصا کنی ظهور واحد باشد در عدد ۱ س از دو
شیق آلتین چه نمونش است ج از دو آلتین
همین است که چون با دو مغبن رکبتین احصا کنی
ظهور واحد باشد در تربیع ∴ س از دو عظم که مرفق
هست چه کنایه است ج از دو عظم مرفق همین است

که چون باعظم ساعد و کوع احصا کنی ظهور واحد باشد
در تعدد اس ان چراست که در هر اصبع ۴ مفصل
نموده امده است ج برای ان تا هر اصبع ظهور واحدی
باشد در تعدد اس ان اصابع ۵ ۵ چرا امده است
ج برای ان تا چون ابهام با سبابه حلقه کرده اید ظهور
الله واحد نماید در ترکیب للس ان یک اصبع
وسطی چرا از اصابع اعلاتر امده است ج برای انکه دیگر
ان نمونهٔ شخص وسطی امده است که شخص وسطی
عبارت از محمد امده است، که بر جمله او مشرف و معلا
امده است ل س ان دو قایب قدم چرا دو امده است
که یکی نیامده است ج برای انکه یا عقب و قدام قدم
ظهور واحد امده است در تدویره که بعجمی بیش یا و پا شنه
پا اشارت بدو امده است السلام :: تا متور که
که قراءة نفس مجموع بکل ظهور که ظهور جماد ، و نبات ،
و انسان ، و حیوان ، است بجنین وضوح و ظهور
واحد کامل و نفس الله شامل امده است که او بکل

شی

شی بنهج مذکور بجنین ظهور عام و عالی و محیط و مشتمل
امده است که بجمله ظهور بغیر از دو امدن محال و لایعنی
امده است ⁝ السلام تا متور بینی که تو بجز تو که سر تا پا
کوفته واحد مطلق لا غیر و پا تا سر کشاده الله الحق
لا غیب امده است بغیر از تو نیامده است که نیست
که هر چه امده است نفس تو یی تو امده است که هست
که الله ⁝ واحدی ⁝ تا تو بکل شی که عبارت از جماد ۵
و نبات ل و حیوان ل و انسان است ا جنین
قراءة که بنفس خود مرعی داشتی مرعی داری که هنوز این
قراءة را از ۸ خطوط مذکور قراءة خط ثلث
دانی همانا که تو خود را موی نفس الله و قاری روز
قیامة ⁝ و حافظ حدود الله ⁝ و محصی واحد القهار
⁝ یابی که تو سایل بکل شی بجز ترا که واحد ⁝ مطلق
نیابی السلام تم الکلام ⁝ سوال اللهم یا مالک
یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین انکه از صدر
صفه دولت که روز دین ان شخص لو که مالک

ان روز است بعرصات می اید و غضبان و غیور می اید
جمله را بحساب باریک میکند و جمله را گرفت بدان حساب
باریک می کند چه چیز است که گفته است الاشارة جواب
هرچه امدن او بعرصات که قید است برای انست که هرچه
دیگر کاملان بودند بعضی بدیر ا و بعضی بمسجد ل و
بعضی به جلیبا ل می امدند که این شخص بصحرا می اید.
و مضایقهٔ حساب و پرسش بعرصات که صحراست
میکند و این مقرر است که عرصات جمع عرصه است و
عرصه جای سرناپوشیده را میگویند که چون او ترک
مسجد و دیر و کلیسیا و جلیبا گفته بشد هراینه بعرصه
تواند که برای حساب جمله ادلین و لوتی بیاید تا
هر امد او یک عرصه اید تا جمله امدها او عرصات بشد
:: که عبارة از دیر و مسجد و جلیبا همو باشد و چون
نبی مرسل و ولی مرموز نباشد همانا که بجمله عرصات خود
او برای حساب اید که صاحب حساب بجز او نتواند
امد که شخص لو واقع است که صاحب حشر و نشر و حساب

وکتاب

وکتاب هم او واقع است که اهل علم خود او واقع است که
اشارت مالک یوم الدین بدو راجع است و چون او خود
را به ۲ ل جا اگر خواهد و به ۲ ل ا : جا اگر خواهد و به ا جا
اگر خواهد و به ا : جا اگر خواهد حساب کند و با وجود
صاحب این حساب و این علم بغیر از خود نباشد و دانند
که بنزد خود جمله نادان امده اند بل لا بجهد و لا ظهور امده
اند و با وجود این دانش و علم خود از جمله ان حساب برسد
و مضایقهٔ هرچه تمامتر برای بازداد حساب با اهل
عرصات خود کند همانا که بدان عرصه که چنین اید غیور
و غضبان امده بشد که صاحب روز دین و مالک حق
الیقین امده بشد که جمله بنزد حجه او صامت و لا بود امده
باشند السلام تا فرموده صدر صفه نمودن این ظهور
باشد بدین دستور که اکنون تو سایل دران مطلع ظاهر
امده الاشارة بالبشارة سوال اللهم یا مقلب
اللیل والنهار و یا خالق البحر والانهار انچه حق ام و امت
اوست : و انچه حق اب و شیعهٔ اوست : چه چیز است

الاشاره جواب انچه حق ام است از برای امت او در
اسمان ماه و در زمین اب و در نباة گل و در انسان
رحم و در کلام حرف و در اسما رحمان است : و انچه
حق اب است از برای شیعهٔ او در اسمان مهر و در زمین
خاک و در نباة تخم و در انسان ظهر و در اسما الله و در
نطق نقطه است : فافهم السلام سوال اللهم یا فالق
الحب و النوی و یا فارق الحب الملتوی ان اشخاص که
از عهد زدگان و عقد شکستگان محمود اند کدام
اشخاص توانند بود الاشاره جواب ان اشخاص
که از مردودان محمود اند ان اشخاص نامحمود اند که
بقول و فعل و نطق و رتق و رسم و وسم و کود و ورد
و بیان و تبیان و دوران و ثوران محمود چیزی
فزوده باشند که نجز کود و ورد و دید و نمود و گفت
و شنود محمود چیزی دیگر از سر گرفته باشند که نقش خروج
بظهور نفس واحد او دیده باشند که نفس محمود را که نقطهٔ
واحدهٔ مدورهٔ لاغیر است نفس کل شی ندیده باشند و

نفس

نفس کل شی را بوجه او که نقطه است هلاک یافته یا فته
و نفس قایم و وجه باقی نفس او را که نفس نقطه است که
مختص بظهور نفس ٥ است نفس او را که مبین کل و
کلیات است ندانسته و ندانسته اند که وجه ٥ بجز نفس
محمود که نفس کل شی است نبوده است و نیست و نتوانند
که بشود الا له الحکم و هو اسرع الحاسبین :: تا این اشخاص
عهد زدگان محمود و ناپایدار فتنگان محمود باشند فافهم السلام این مقام
سوال اللهم یا الله الاول و الاخر ان چراست که هرجا
که اتش برابر افتاب بیاید خود را ازو مختفی می نماید
الاشاره جواب بلی انکه ابراهیم را اتش اسفلی که
اتش نمرود بود اثر نکرد برای همین بود که هرچه
ابراهیم بود از قوس اول که صفی ا و دانیال ل و
ادریس ل و ابراهیم ٥ اند مقام محمود گرفته بود
که این دور اول را شخص او اوامده بود که مقام
نفس او گرفته بود که بجای وجه هادی انبیا و مهدی
محمد او امده بود که در ان دور بطالع محمود که نقطه است

او امده بود که بدین دستور محض افتاب متولی دران دور او
امده بود که بدین سبب اتش اسفلی بدو کارگر نیامده بود که
او که افتاب ان دور لنوا او امده بود بدین سبب عاجز اتش
نمرود نیامده بود که بنسبت با حرارة افتاب حرارة اتش
اسفلی بهره ور و مبیوس امده بود اللهم انکه اتش را از افتاب
اختفا و انزوا واقع است برای انست که هرچه اتش است
یبوست بنفس او غالبست نه حرارة و هرچه افتاب است
حرارة بنفس او غالبست اما یبوست اندک است اما
جون فصل زمستان که کنایه از تفویض یبوست افتابست
باه جمله هرچه با فتاب می ماند حرارة می ماند نه یبوست
که ان سوزش برودت که در زمستان واقع است
برای انست که او بکلی همین یبوست محض واقع است
که هیچ حرارة بدو واقع نیست که خاصیت افتاب
بجز انکه هرجا حرارة یابد جذب کند و بخویشتن نگاه
دارد دیگر هیچ نیست بدین دستور هرجا اتش را
می بیند جاذب حرارة او می شود و او را در چنگ

یبوست

یبوست خوار و ذلیل می سازد تا دنیه میگویند که افتاب
بفرمان الله اتش را نیست میکند السلام **سوال**
اللهم یا رافع اللوم واللجم و یا مقیل الکرب والالم الخ
نفس محمود است در مقاسمهٔ نفوس مرتب خود که او را
بقسط و عدل تمام با اعتدال و استوا از نفس خویش
با نفس خویش واقع است چگونه واقع است الاشاره
جواب مثال نفس او که اب و خاک و باد و اتش است
در مقاسمهٔ نفوس مرتب خویش که توران اب و خاک
و باد و اتش است چنان است که خوانی مربع است
در میان مجمع کلیات که صور جمادیه **ا** و نباتیه **ل** و حیوانیه
ل و ادمیه **ه** نهاده باشد که جمله را بی مضایقه الخ
قدر طاقه برگرفته هر یک است حاصل باشد که هر یک
ازین صور مذکوره ان قدر را که دست قدرت و سر
ارادهٔ ایشان است برگرفته باشند از ان خوان او
می گیرند و خواهند که بگیرند که هرگز این اغاز او را بدین
دستور رسم و قاعده که لبسط شده است انجام امدن

نباشد و هرگز این بسیط ازلی و ابدی را که او ظهور کرده است
دیگر گون شدن نباشد و هرگز این قانون و اعتدال را
که او نموده است زوال شدن نباشد و هرگز ان خوان
مبسوط مربع را که او بنفس خودی خود بخود خود را نموده
است تغیر امدن و طی و بسط دیگر شدن نباشد فافهم
السلام تا این مقاسمهٔ نفس محمود بیشتر مراتب نفوس
خویش بقسط و عدل و فیض و فضل تمام امده
و انجام او الی الازل من الابد بجز بدین وجه مذکور بهیچ
وجهی دیگر دیگر گون نیامده السلام تم الکلام **سوال**
اللهم یا محیی الرفات و موجب الدعوات هرچه حق شیعه
است بحقیقت نفس خویش چه چیز است الاشاره
جواب هرچه حق شیعه است بعد ازانکه فرموده شد
که بجملهٔ حال و مقال و مدار و فعال راستی کردن است
باید دید که انچه حق شیعه است انست که نزد هیچ احدی
گردن ننهند و گر نهند بجز بخود ننهند و بنطق هیچ
ناطقی ناطق نگردند و گر گردند بنطق خود گردند و بفعل

هیچ احدی فاعل نباشند مگر انکه بفعل نفس خویش فاعل
گردند و بوجه هیچ احدی متوجه نگردند مگر انکه بوجه واحد
خویش متوجه ایند و بجنب هیچ احدی مجنب نگردند و گر
گردند بجناب خود قیام نمایند و با ستانهٔ هیچ احدی
داستان نخواهند و گر خواهند با دوستان اهل جنان
خواهند و بولایهٔ هیچ احدی والی نباشند و گر ایند
بجز برای جامعیت سوداء اهل سواد ایند علی هذا
حق شیعه همین است که هرچه نباید ازین جامعیت و
اشتمال است و بدین استقامت و صواب است
متوجه گردند و گر نه بجمله وجوه به هرانچه غیر ازینست
مدبر و متنفر ان ایند السلام **سوال** اللهم یا
فاتح الکتاب و مفتح الابواب ان کتاب که خاتم
رسالات گفته امده است چه نسخه است لنا الاشاره
جواب ان نسخه که فرقان محمد است کتابی است
که هر زبان حقایق دران کتاب بنوق و تمیز یکدیگر به
یک لسان فصیح که لسان عربیست جمع امده است

الا زبان عجمی که نیامده است تا اخر ان لسان جامع که نطق
عربست و فرقان و جمله السنه است نفس نطق عجمی امده
است تا ان حروف مشتبه بنقطهٔ مقطوعهٔ عجمیه خود را
مفصل کلیات و مبین کاینات و مظهر ظهورات
یافته است تا بعد ازین جامع مجموعات و نامهٔ مکتوبات
امده است که ان جمله السنه فرقانی در یک زبان
ح و ان یک زبان بجمله السنهٔ ن فرقانی ناطق امده
است تا مبین اول ا و الوه ه و ظاهر ل و باطن ل
از یک زبان واحد مکرر کرار خود بخودی خود خود امده
است ⁝ و خود را جان نموده است که کانه هر کز غیر
خود نیامده است و نمی اید و نخواهد که بیاید ⁝ تا حق
کفته که از ان یک نسخهٔ فرقانی که واسطهٔ ظهور جمله
السنه است جهة ظهورات در بیان امده است تا ان
نسخه جهة مجملات محکم امده است که واسطهٔ تفصیل کل
و کلیات بغیر از و نیامده است ا و ن ی که فرقان
السنه و اجال بینه است فافهم الاشاره و اختم بالبشاره

سوال

سوال اللهم انت اعلم ما لا اعلم بیانی واضح تر از نیا
اکر نموده اید احسن کفته جواب کانه جمله السنه که
کلمات و کلام و کلمه است بلسان عرب که حرف
ا ب ت ح ج ح د ذ ر س ش ص ض ط
ط ع غ ف ق ک ل م ن و ه ی است جمع امده
است که اشاره بفرقان محمد است و این جمله به
ا ن و ی قضا کرده شده که عبارت از کتاب محمد
و کتاب محکم اوست ا ن و ی و از انجا بجمع معجزه
ان محکمه ظاهر امده که عبارت از ب ج ث ک
است که عبارت از نسخهٔ عربی است بل ان عجم تا از انجا
به ۴ نقطه محموده محمودی ظاهر شده است که از ان
ظهور نفس کل کلیات در ظهور امده است که خود بنفس
خود مفاتیح الغیب نقطه نفس ه و مبین اولین و اخرین
امده است که ان ۴ نقطه جان خود را اب و خاک
و باد و اتش نموده است که بکل شی بکل فعال محمود امده
جمله خود را یافته است که غیر خود را نیافته است تا هر چه

یافته است نفس محمود مذکور خود را یافته است که ان فوقان
مع جامعیت و شاملیت خود را از انجا که امده بود باز
راجع گشته است که کل و کلیات با او باصل خویش که
نقطهٔ نفس محمود است راجع گشته است منه بدا و الیه یعود
سوال اللهم یا محیی الاولین والاخرین انچه مثال چشم
ادم است در عالم چه چیز است ج انچه مثال چشم ادم است
در عالم درج و برگ و گل نباتی که از چشم و گوهر مرکب بیش
مثال چشم ادم بیش که از بلک و سپیده و سیاه و انسان
او مرکب بیش سوال زدنی اللهم ان چراست که گوهر
چشم را انسان گفته میشود ج هرچه انسان است محمد
است و محمد اول انکه لیل است دیگر انکه باطن است
که پس حجاب خود را نموده است دیگر انکه وسط جمله
امده است که تجملهٔ وجوه ان مردمک چشم مثال ان مرد
رحیم امده است که او نقطهٔ اب امده است که بدین دستور
هریکی انسان ممثل امده است سوال زدنی اللهم
یا مبین الایات والبینات ان چراست که ادم را پس

حوا استادن شرط نیامده است که بجملهٔ ظهور حوا را پس
ادم استادن شرط امده است ج قل بسم الله ثم قل
الرحمان الرحیم هرچه ادم است مقرر که صاحب ظهور است
که من جمله وجوه نمونش عظمت او به ظهور است ا و هرچه
حوا است بطون است که بجمیع الوجه شرافت او به بطون است
ب بدین دستور تا ادم را ظهور خود نحوا نمودن است
حوا را بطون خود با ادم نمودن است مثل انکه هرچه در جهان
است محمد امی است که جملهٔ کمال او اسرار محمودی را به
نفس مبطن خویش بوشیده نابیدن بوده است ا و هرچه
الله است محمود است که جملهٔ کمال او هرچه هست و بود
و بود را بظهر ظاهر خویش اظهار کردن است تا مقرر
دانی که حوا را رحم با ادم کردن و ادم را ظهر نحوا کردن
برای چیست السلام سوال اللهم یا حمید الجزیل
والاعطا انکه الله مطلق است بنفوس واحدیه چه
که
متشخص است الاشاره جواب ان الله مطلق واحد
الحق است و رضوان مصطفی است در نباة تخم است

دراسمان شمس است در الله ٥ است در کتاب مفاتیح الغیب
است در نطق نقطه است در زمین کعبه است در کعبه
حجر الاسود است ودر ادم نفس محمود است که بنفس جمله
مذکور او بکل فعال محمود است که مظهر کل و مبین جزو
کل خود اوست تا متور گرده که ان الله مطلق که بکل شی
محیط و عام و عالی است که بعرش عظیم مستوی است
کدام است ٥ وهو بکل شی محیط سوال اللهم یا جابر
العظم و یا فارج الغم انکه فرموده شده است که جمله
را بیک فرقان ۲۸ کار باید کرد و بیک فرقان جمع
امد و بیک فرقان عمل نمی کرد ان چگونه تواند بعه
الاشاره جواب کانه همین فرموده است که جمله
را بکلام انبیا که مجمع او فرقانست ۲۸ ناطق باید گشت
و بفعل انبیا فاعل امد و بکرده و ردود و دید و گفت و
شنود انبیا که مجمع کلام جمله و محضر افعال و ایمان جمله
قران ۲۸ است جمع امد و بیک نفس محمد که قران
۲۸ مثال اوست متوجه گشت تا جمله بتوان که
محض

محض تحقیق انبیا است و محضر مجموع کلام است کار بندی
کرده باشند تا هر چه غیر از کلام انبیا باشد گفتن حرام
و لا محمود ولی توجیه باشد که گوینده ان کلام که غیر از
کلام انبیا است خارجی و عهد از ده و دین شکسته و
ایمان بریده بشر که نتیجه قران بجمله جن و انس این
تواند بعه السلام :: وتم الکلام سوال انکه جمله
اولیا از حرارت و سوزش و تپش و احتراق نالیدند
که جمله علل ایشان از کوی عشق بود این برای چه بعه
الاشاره جواب این جمله حرارات ایشان و این
جمله سوزش و تپش ایشان برای ان بود که ایشان
در وقت شق قمر و افتاب مغربی طالع امده بودند طلوع
که این وقت که ایشان طالع شدند کانه محض استیلاء
افتاب مغربی بود که ایشان طالع امده بودند که شخص
او اشارة بدان افتاب است که جمله از تف و تاب
او در سوزش و تحرق امده بودند اما این قدر بعه
که ایشان هر چند از علل محروره محترقه خود در تابش

شبان
وتبش بودند ولی هیچ نمی دانستند که این علل محروره خود
از کجا است واز کدام منوبست وز چه جهة است که خودشان
جنین محروق المزاج ومحترق الحال امده ایم فافهم الاشاره
من الولایة :: کانه مثل ایشان مثل بادشاه سواد بوده
است ورعیت ولایة که هرچه بادشاه سواد از ضبط
وتحکم خود بولایة رساند اهل ولایة انرا الجندین سوزش
وتبش بکشند اما هیچ ندانند که این از کجا است وز کدام
یکی است که از موبان یا از سلطان خودشان انرا
می کشیم که مثال اولیا با قصاب منوبی واستیلا نزحرارات
او بعضی اولیا این مثال است لاغیر فافهم السلام
سوال اللهم یا متی سمک الارائع بمواقع ادواه
ان قوم یاجوج که فرموده شده است که ایشان خارج
از ملک ادم اند که میان ایشان وملک ادم سدی هست
که مدام ایشان بقصد ملک ادم ان سد اسمانرا می
بکنند تا بملک ادم درایند وهرگز ایشانرا بدان ملک
درامدن نیست ان چه کنایه است وان قوم کدام

اقوام

اقوام اند الاشاره **جواب** هرچه ان سد است حروف
است که اسمان مدور کنایه ازوست وهرچه ملک ادم
است علم نقطه وبیان حسابیست وهرچه ملک خارج
است که بیرون از دائره اسمانست کلام وکلمه وکلماة
است که عبارة از حروف ملفوظ وعباراة مرکبة اشارات
مشتبه وکنایات موهومه است وهرچه قوم یاجوج اند
قومی اند که ایشان بکلمه وکلام وکلماة مانده اند که میان
ایشان وملک ادم که نقطه است که مبین کل وکلیاة
است حروف که سدة مسدوده است حایل امده است
که ایشان مدام در ملک خودشان که ملفوظات است
هله بمکیدن ان اند اعنی هله با دراتکلم وتصیت کردن
اند که هرگز ایشانرا به بیان حروف که فتح ان سد ادم کور
است کردن نیست وازانکه هرگز ایشانرا بفتح د
بیان حروف رسیدن نیست هرگز ایشانرا بملک ادم
که علم است وظهور دور نقطه است دخل کردن نیست
تابدین دستور ایشان بیرون از ملک ادم که کلام وکلمه

ملک

وکلماتست مانده اندوز برای قصد ادم که نقطه است
بهله سد اسمانی راکه حرفاست بمکیدن اندکه عبارت
ازان مکیدن ایشان لفظ گفتن وحقیت اورا نوشیدن
تواند بود که هرگز ان مکیدن ایشانرا اخر شدن نیست
وهرگز سد ان حروف را از برای ایشان فتح شدن نیست
وهرگز ایشانرا بواسطهٔ ان بملک ادم که علم نقطه وبیان
کل شی وحساب کل وکلیات است درامدن نیست
تا معلوم گردد که ان سد اسمانی وان ملک ادم وانک
بیرون از ملک ادم است وان قوم یاجوج وان مکیدن
سد ایشان وان فتح نتوانستن ان سد ایشان چه
اشاره مکنی است که از مخبر مرسل خبر داده شده است
فافهم السلام که از عهد صدق تا اکنون که دور نقطه ونطق
ضاد است جمله واحد گفته اند واین لفظ رابتکرار
مکیده اند واسد گفته اند وهم انرا نیز بتکرار مکیده اند و
هرگز این سد محرف برای ایشان فتح نشده است تا
بدیگر الفاظها وکلامها چه رسد که این قدر فرض کی

جملہ

جمله صغیره وکبیره تواند بود فافهم الاشاره سوال
اللهم یا کاشف الملال والکروب ویا رازق النعال و
الارنب انچه بود نیست وانچه نابود نیست درین ظهور
چه چیز تواند بود الاشاره جواب انچه بود نیست یک
نفس واحد لاشریک لا نظیر لا ضد لا غیر ادم باید که باشد
که ظهور نفس واحد اشاره بظهور نفس اوست که الله
مطلق که بکل فعال مجموع ابدخود اوست :: وانچه نابود نیست
اول جواهر است ا که درین ظهور اورا ادم باید امد دیگر او
ل اند که جمله را ادم باید امد دیگر کهلان اند ل که جمله
را ادم باید امده دیگر پیران اند س که جمله را ادم باید امد
:: دیگر اول جماد است ا دیگر نبات ل است دیگر حیوان
ل است دیگر انسان ه است که جمله را ادم باید
امد تا ان ظهور نفس واحد که موعود محمد خود اوست
ومحشر جمله بدوست ظاهر امده باشد که بکل فعال مجموع
ان واحد ظاهر بظهور نفس لا غیر لاشریک خود امده
باشد فافهم الاشاره سوال اللهم یا ارحم الراحمین

واحسن الخالقین ویا اکرم الاکرمین ومبین العالمین
انکه فرموده شد که اول ظهور در بیضا بود ان چه کنایه
بود ج یعنی اول کل شی که نفس دایم الباقی وغنی واجب
الوجود بود خاک بود که نفس لوابدی وواحد سرمدی است
س تا انکه فرموده شد که ان در بیضا اب کشت
چه کنایه بود ج ان همین بود که ان جماد که خاک است این
نباة امد که اب است تا از ان ظهور خبر داده شد که چندین
مدت این عالم اب بود که از نی وقصب پر بود: س
تا ان که گفته شد که از ان اب دودی پیدا شد چه کنایه
بود ج ان همین بود که ان نبات بحیوان در امد که
نقطهٔ ثالث است که مرتبهٔ باد است که دخان کنایه
از وست تا ازین ظهور خبر داده امد که بعد از انکه ان
اب ونیستان خشک کشت حیوان سیاهی درین
عالم ظاهر شد که چندین مدت این عالم را ان حیوان
دابه تصرف کرد س انکه فرموده شد که عاقبت
ان دخان اسمان شد که اطباق سموات ازو پیدا شد

ان چه

کشت
ان چه کنایه بود ج ان همین بود که ان حیوان اخرادم
که عالم کلیه مثال او امد که خلیفهٔ عالم کلیه او امد که نفس
او نفس واحد لاغیر لاشریک لانظیر امد که خلف ان ۴
ادوار واحدی او امد که صاحب اول او اخر ه وظاهر
ل و باطن ل خود او امد: که نفس ابدی ازلی ل
و واجب واحدی ل سرمدی ه خود او امد که غیر ازو
امدن از و محال ولا ممکن ولا بود وبی وجود امد که نفس
سبحان درین ظهور خود او امد: فافهم الاشاره
سوال اللهم تا حاصل ازین ادوار مذکور مر نفس
واحد را چه چیز بیش الاشاره جواب تا حاصل
ازین ادوار مذکور همین بیش که انچه اول اول اول
اول است خاک واقع است بعد ازو اول اول
اول ازو ظاهر شد که اب است که نبات است که عالم
پر شدن وقصب رستن کنایه از وست تا بعد ازو
باد ظاهر شده بیش که از و حیوان مذکور که مرویست
که دابه بود که این عالم را سالی چند او داشته است

که باد اشارت بدوست تا بعد ازین ظهور آتش بوده
باشد که ازان ظهور آدم صفی مختمر گشته است که یکدور
کامل قبل از اشخاص ثمانه که صاحب قاب قوسین اند
این ظهور آمده است تا مع این ظهور مذکور که ظهور
واحد اول است و ظهور وسط که از آدم صفی تا
ابراهیم نبی است یا ظهور لف که از موسی نبی تا محمود
عجمی است که محشر کل و جزو و منبع جن و انس و خاتم
اول و لف است یکدور کامل اثنا عشری باشد که
اول ا دور خاک ا ۲ دور آب ل ۳ دور باد ل ۴ دور
آتش ۵ ه دور صفی ا ل دور دانیال ل ۷ دور
ادریس ل ۸ دور ابراهیم ۵ ط دور موسی ۱۰ دور
عیسی ل ۱۱ دور محمد ل ۱۲ دور محمود ۵ تا این
دو جمله یکدور کامل اثنا عشری باشد که با اول محمود
لف خود چنان آمده بیش که غیر او بهیچ وجه نیامده باشد
فافهم السلام سوال اللهم یا مجیب الدعوة للمقربین
این اشخاص که صورتهای ایشان به تحت خاک مقور
گشته

گشته است و می گردد و خواهد گشت ایشان یکدیگر را
دران عالم دیگر که نشاء ثانی ایشان خواهد بود می
بینند یا نه اجب لنا هذا التکون من الامتین
جواب بهر جهه اول خروج ایشان است از قبر برای
صورت نباتیه تواند بود که ازان صورت اولیه
ایشان که صورت میت است ایشان بصورت
نباتی ظاهر گردند که نشاء ثانی است مران صورت
را که صورت میت بود و این خود مقرر است که این
صور که صور نباتیه اند بقدر استحقاق خود همدیگر را
می بینند و میدانند و بقدر زبان استعداد خود با
یکدیگر میگویند و بقدر قوت خود از یکدیگر می شنوند
که مثل آدم کامل ایشان نیز بقدر رای و دانش
و بینش بگرد دایره خود مجتنب از نقصان و اکراه
و مایل به کمال و استطاعت می گردند تا وقتی که ایشان
ازان صورت می میرند و ازان عالم نیز که نشاء
ثانی ایشان بود از صورت اول که صورت آدمیه است

والسلام سوال اللهم انت العلی وانت الغنی وانت
الذی لایموت ابدا این موت مذکور که واجب حیات
کلیه ولازم ادوار ازلیه است بجمله مراتب بهمین نهج مذکور
تواند بود یا نه بین لنا هذا الاشاره جواب
تو که سایلی و صاحب این ظهوری باید که مرض موت
ترا بلوغیت واصفویت نبات یابی در نزع و ملک
الموت ترا تخم آن نبات یابی در وقتی که رطوبت
برگ ل و شاخ ل و بیخ ا را بجهد جذب کند تا خود
کمال یابد و موت خود را قطع آن نبات یابس یابی
از محصد و قبر ترا انبار آن نبات یابی در همین
و نشر ترا تهییج رطوبت آن نبات یابی از برای نشو
و نمای دیگر و حشر عرصات ترا باز از زمین برآمدن
آن تخم یابی از فروع و کمال نفس ترا ۴ دور کامل
کرده که دور بیخ س و برگ ا و شاخ ل و کل ل است
باز تخم شدن یابی در حرث و جمله را اهلاک کرده
و به یک وجه واحد باقی ماندن ترا از بیخ س و شاخ ا

میگذرند تا چون که ایشان نیز از آن صورت نباتی مرده شوند
ناچار که ایشان را بصورت حیوانی باید آمد و این
معین است که هر چه حیوان است او از غایة آنکه بیک
درجه از انسان ناقص تواند بود و بس و گرنه بجمله
دید و شناخت و گفت و شنود ایشان نیز هر یک آدمی
اند بیرخود تا چون از آن صورت بگیرند انسان مصور
کردند و از آنجا باز آدم آیند :: میت نبات حیوان ::
انسان :: آدم :: تا عاقبت همان نفس اول میت باشد
:: که بعد ازین ادوار :: خود را مثل نفس اول :: به
لو نموده باشد :: تا متصور گشته که بهیچ وجه بنفس تو
آدم موت و تغیر صادق نیست که نتواند که نشود
مگر آنکه این دور مذکور به نهج مذکور که نموده آمد از
ازل الآزال تا ابد الآباد آنچنانکه تو بنفس لا غیر خود واجب
نفس لا غیر خود آمده این ادوار مذکور واجب نفس
لا غیر تو لا اول ولا آخر آمده است :: ال ل ه
ه ل ل ا :: فافهم الاشاره واختم بالبشاره

والسلام

وبرگ ل وگل ل خلاص شدن یابی تخم ٥ که نقطه واحده
وحی واجبه است ؛ ومدة قبر ترا مدت نبات خشک
یابی بصحرا ۰ ونفخ صور ترا ازان یبوست خلاص شدن
باز نباتی دیگر رستن یابی در صحرا ۰ وزلزله قیامت ترا
از برای حشر ۰ جنبش وحرکات ان نبات یابی از برای
تحلیل یبوست خود ۰ ازان صورت اول تا توجله موت
وحیات ترا ولوازمات حیات وموت ترا بلاشین
ولارین ولاغیب ولاعیب ولاشک ولاشرک مبرهن
ومعین وظاهر وباهر وواضح ولایح از درخت نبات
برسی بنهج مذکور تا ترا من بعد مقرر گردد که از عهد صفی
تا ظهور عجمی جمله رفتگان عالم دنیی وامدگان عالم
عقبا دانسته رفته اند یا ندانسته ودیده امده اند
یا نادیده تا ترا بعد ازین ظهور این قدر مبرهن زده
ومحقق اید فافهم الاشاره ۰ والسلام سوال
اللهم یا خیر الماکرین مقررم کن که ان امدن تو معکس
امدن صادق وغالبیت تو برو وقرانات تو با

او

او بدنیه چگونه مبرهن تواند بود جواب بعد از انکه
جمله ظهورات من که محمود ام از و پرسیده اید وازو
مقرر ومبرهن کرده اید از وان عکسیت وغالبیت
که مرا با اوست همین دان که او خبر همی داده است که
خود ان بدر منیرم که از مشرق طالع میگردد ؛ وباز خبر
داد که افتاب از مغرب ظهور خواهد گرد ؛ هرگاه
که محمد که انسان ؛ است بدر تواند بود ؛ همانا که افتاب
نیز شخص محمود که ادم است ؛ تواند بود ٥ وهرگاه که
او خبر داده باشد که ان افتاب از مغرب ظهور خواهد
کرد همانا که مقرر باید دید که ان ماه منور که بدر است
که بعکس افتاب مغرب از مشرق طالع است عکس
مقابل او تواند بود ؛ وهرگاه که او خود را ماه یافته
باشد وخبر امدن افتاب داده مقرر دان که ان افتاب
برجمله وجوه از ماهتاب غالبتر خواهد بود ؛ وهرگاه
که خود را بدر یافته باشد واصحاب خود را ستاره یافته
مبرهن که ظهور او شب تواند بود که محض غیب و

ظلمت واختفا هست و هرگاه که خبر شخص از بظهور افتاب
نسبت کرده بشد که محض نور هست که روز مصفا پر از
نور هست همانا که ظهور این شخص از ظهور او غالبتر و
محکم تر خواهد بود. الم ذلک الکتاب لاریب فیه.
هذا یوم لا ینطقون. هذا یوم لاریب فیه. و هرگاه
که جمله حالات قیامة بروز کرده بشد متور که ان روز
عبارت از ظهور افتاب تواند بود که صاحب روز
بجز او نتواند بود. فافهم السلام تا متور کرده که عکس
غالب بودن محمود بر محمد بدینه چگونه مبرهن خواهد بود السلام
سوال اللهم یا کاشف الاسرار و عالم الاخبار
انکه از مخبر صادق مرویست که روز حساب هر پوشیدهٔ
کمال و نقصان که جمله اولین و اخرین را باشد از کامل
کمال و ناقص نقصان همه جمله فاش خواهد شد و
چنان فاش خواهد که بشود که اسرار جمله اهل سر که بنا
بر کمال و نقصان از مردم مانده هست هیچ پوشیده
نخواهد که باند: او ان افشاء سر جمله چگونه تواند
که فاش

که فاش شود الاشاره جواب ان افشاء سر جمله که
بنا بر کمال و نقصان جمله را بوده است بعد ازین یکان
یکان جمله را جمله اهل عرصات اشکارا خواهند دید همین
است که هرچه سر نوح هست طوفان و سفینه هست و
هرچه سر سلیمانست باد و تابوت و علم حیوان و
نباتست. و هرچه سر داود هست زبور و زره و جنگ
و جالوت هست. و هرچه سر موسی هست توریة هست و
هرچه سر عیسی هست انجیل هست. و هرچه سر ابراهیم است
صحف هست. و هرچه سر محمد هست فرقانست.
و هرچه سر علی هست ذو الفقار هست. و هرچه سر منصور
هست انا الحق هست. و هرچه سر جنید هست علم و کتب
اوست. و هرچه سر ابو یزید هست خرقهٔ اوست.
و هرچه سر ادهم هست کلاه اوست. و هرچه فضل
نعیمی هست کلام اوست. علی هذا تو سایل باید بدانی
و متور به بینی که سر هر کس ان چیز هست که از ایشان
مانده هست که هیچ احدی سر خود را تا افشا توانسته هست

گردن پوشیده نگذاشته است تا هر یک حاصل کمال خود را
بهر جا که توانسته اند نموده اند و مبرهن بینی که ایشان را
هیچ سر با کور همراه ایشان نرفته است بل جمله قدر حصول
خود را تا توانسته اند نموده اند و درین عالم مانده اند
آنچنانکه اول آمده بودند باز بدانجا واپس رفته اند و باز خود
تا باقی الایام توسایل که صاحب این ظهوری کمال و
نقصان هر یک را و فیض و فضل هر یک را و درجه
و درکهٔ هر یک را و عموم هر یک را و شرافت و بلاغت و خصوص
هر یک را از رسوم کلام و طور کلمات و کتاب و مقالات
هر یک دریابی و از مراسم و مقالات هر یک ذره را
بمیزان عدل بکشی و به بینی که هر یک با یکدیگر چه قدر
فاضل اند و چه قدر ناقص اند و هر یک را با یکدیگر
چه قدر مرتبه و منزلت است و قوت هر یک با یکدیگر
چه قدر است و شهرهٔ هر یک را کمال هر یک دانی
و آنانرا که از ایشان هیچ نمانده است کم شده و نیامده
دانی و آن شخص را که جمله از و مانده است جمله او را

دانی

دانی و آن شخص که از و بعضی مانده است بعضی او را
دانی علی هذا ذره ذره حساب کمال و نقصان جمله
اولین و آخرین از ظهور و کلام و کتاب و مقالات
و مراسم و اعمال و کلمات ایشان بنهج مذکور متوکتی و جمله
را بمیزان عدل بدان چیزها که از ایشان مانده است
دریابی تا توسایل و جمله متاقوان توسایل اسرار جمله
را با فشاء هر چه تمامتر بوصات ظهور و احدی در
یافته باشند و جمله را عیان شده و هیچ ناصر و معین
نمانده بدین عرصات که اکنون تو راست بر بو و زوا جه ی
دیده فافهم السلام سوال اللهم افتح بینی و بینی
غطاء نفسی علماً بعد از آنکه نموده آمد که هر چه بیت العتیق
است کنایه از محمد است که جمله را بدو گذار باید شد
و هر چه حجر الاسود است کنایه از محمود است که جمله را
از و بدو مدار باید بعد ان دو علم که بوقات هست
که حج جمله بدو درست و قبولیت حج جمله از و است
چه کنایه اند الاشاره جواب هر چه عرفات است

کنایه از نفس محمود است که مجمع جمله است و هر جه ان دو
علم معلوم اند کنایه از محمد و ابراهیم است که جمله اهل
قبول را که از نفس محمود ظاهر انید کذر بدیشان باید
بود و باز بنفس محمود که حرم مذکور است راجع کشت
و هر جه جمرات اند کنایه از تردد ات نفس ابراهیم است
که جمله را از ان انفراد باید کرد و هر جه مشعر الحرام
است کنایه از سکون و قرار نفس ابراهیم است که
جمله را بیک سر موی از ان قرار محروم نباید کشت
و هر جه سعی است کنایه از شکرانه وصل مطلوبست
که جمله را از برای شکرانه ان قیام سعی جنانی باید
شد تا مقرر دانی که ان دو علم معلوم که قبولیت
جمله و غایت یمین و یسار خود بدان دو علم معلوم
کردن است جه اشخاص اند فافهم الاشاره
سوال اللهم یا من لیس غیرک الا انت ان
میزان عدل و فضل که سنج و وزن و کمال و نقصان
جمله اولین و اخرین را ذره ذره ملاو دیده می شود

وزو

وزو پرسیده می اید ان چه چیز است الاشاره جواب
ان میزان میزانا ال ل ه تواند بود در ید نفسی
که محمود است ؛ وان کلام ا و کلمه ل و حرف ل و نقطه
ه تواند بود که سنج و وزن کیلا و اعدادا جمله بدوست
تا تو امر هن کرده که کمال و نقصان جمله اولین و
اخرین بقدر تقریب و تبعید و بقدر احصا و حساب
و بقدر علم و معرفت هر یک تواند بود که بکلام ا
یا بکلمه ل یا بحرف ل یا بنقطه ه که نفس اشارت
بدوست و وزان و عیار و محصی و حسیب و کیال
جمله اولین و اخرین خود اوست که هر یک را بوده
بینی فافهم تا مقرر دانی که ان میزان که ذره را به لا
جا وان لا جا را به الا جا سنجیده و بوده می شود
چه چیز است ؛ و بید کدام شخص محمود است ؛ و تا چه
غایت ان شخص محمود حفیظ و حسیب جمله اولین
و اخرین است فافهم السلام سوال اللهم انکه صدر دوست
صفه فرموده که بعثت فی نسیم الساعة ان جه اشا

الاشاده جواب ان نسیم ساعة که محمد مبعوث کشته است
حرفست که مطلع مجموعه است تا نفس ساعة نقطه باشد
که مبعث محمد و مطلع مجموعه است :: زیرا که هرچه نسیم است
وقت شکوفه وورد و ریاحین است تا بعد از وقت
تخم ورد و زیر باشد که نقطه است و هرچه وقت نسیم است
لفوشب تواند بود که از کلمات و کلام و کلمه که جمله
لیلا مسوده اند که لفوایشان حرف است که بتوب
ظهور نقطه تواند بود که طالع کرده که روز یقین کنایه
ازوست و مالک یوم الدین خود اوست که مبین
کلمات هم اوست :: واین مقرر است که هرچه ساعة
است اشارة بقیامه است وهرچه قیامة است عبارت
از ظهوریست که جمله را حساب و کتاب و بیان و
وزن وسنج بدو بشر :: بل حشر و نشر جمله وجمع و
محضر جمله خود او باشد ٥ واین حق نقطه است نه حق
غیر ازو زیرا که اول اولین ولفو لفوین نقطه تواند
بود که نفس ٥ خود اوست لاغیر وهرچه محمد است

که

که حرف کنایه ازوست در عهد ظهور او چنان امده است
که تا ظهور ساعة که دور نقطه است غیر او را مجال امدن
نبوده است تا از سرای دید که ظهور ساعة و ظهور
نقطه است که مجموع است عترهٔ محمد است که مقدم او
حرف است که خودم همی فرموده است که خود در عهد
نقطه مبعوث کشته ام که حرف ام که بعد از خود نخجر
انکه نفس نقطه خود امدن دیگری را مجال امدن نیست
:: فافهم الاشاده واختم بالبشاده سوال اللهم
یاغوث الاولین والاخرین انکه از سلیمان مرویست
که او زبان وحش وطیر دانسته است تا جمله فرمان
او بوده اند ان چه اشارتست جواب ان
زبان وحش وطیر دانستن او دلیل زبان ادم ندانستن
اوست که اگر او زبان ادم که علم کلیات و بیان
اول ا ولفو ه وظاهر ل وباطن ل است می دانست
او را احتیاج بدان نمی بود که بتابوت جسم مظلم
نشسته بهوای نفس خویش دوران بکند واگر

او با دم و ادمیت رسیده می بود اورا احتیاج نمی
بود که او سود از وحش و طیر و دد و دیو بکند تا
فخر خود را بزبان مور و جنبنده را دانستن بیابد که
انجا که ادم دانی و ادم بینی است زبان مور و وحش
و طیر را دانستن و بدان قدر علم فخر کردن و بدان
مرتبه ماندن که هنوز مرتبهٔ دوم تواند بود عین
عیب و غیب و لحن و خطاست که اگر او دانسته
می بود که ورای این مرتبه و مقام و مقام ادمیت
گرفتن و زبان ادم را دانستن و ادم را بحکم و
استصحاب خود اوردن و خود را بعنو زمین
که نفس ادم است و مرجع کل است قرار دادن
و بهوا نیفتادن افضل تر ازین مرتبه و منزلت
خود است هرگز او بدان مقام میل نمی کرد و گو
میکرد هرگز او ان مقام را فخر و فضل خود نمیدانست
و هرگز نمی گفت که خود بدین قدر منزلت کامل
گشته ام اما این قدر بود که در همان عهد و دور

ورای

ورای ان کمال بکمالی دیگر نبود همانا که ادمیت و کمال
ان دو رهمان قدر بیش نبود که دنیه هنوز گانه در
خیال همان عهد اند که اکنون نیز ان قدر کمال او را
که عین نقصان و خسران این عهد است کمال میگویند
تا متور دانی که هر که او زبان ادم یافت زبان کل
و کلیات مسخر او شد و هر که او نفس ادم یافت
بنفوس کلیات مطلع امد و هر که بدون اذین امد
همانا که گرفتار دد و دیو و جن و ملک گشت و ناچار
عاجز گشته از برای هوا و هوس خود بدامهای مغبون ومرد
و زبانهای جهول ایشان گرفتار امد : تا از احکام
ادمیت :: محروم و سنگسار امد که هیچ لایق تمکین و
قرار باصل مسکن خویش کردن که ملک ادم است
نیامد فافهم الاشاره **سوال** اللهم یا غوث الاعظم
انکه فرموده شد که جمله کمال و فیض و فضل ماه از
نفس مهر است این چگونه متصور تواند بود الاشاره
جواب هرگاه که توسایل جمله محدورات را ظهور

نفس افتاب یعنی متور باید دید که ان حرارات ویبوسات
وسوزش را نیز که در قلب زمستان که قانون قوت
ظهور ماه تواند بوجی یابی همانرا نیز ظهور نفس افتاب
یابی که ان خواصی متحرق را که در محض زمستان از نظر
ماه در اب وخاک وهوا یافت می شود بجز انکه ظهور
نفس افتابست بنفس ماه مبرود دیگر هیچ نیست
زیرا که هرچه ماه است مرطوب است نه محرور که اشیا را
خشک بکند وبسوزاند که تو در محض زمستان که غایت
ظهور ماه است بجز یبوست وسوزش دیگر هیچ نمی توانی
که بیابی تا متور یابی که تو سایل بنفس ماه بجز مهر یا بان
دیگر هیچ چیز را نتوانی که بیابی فافهم الاشاره والسلام
سوال ان چه حکم است که هرچند اب اسفلی است
اورا بهوا گاهی بغیم مرکم وگاهی باشجار مخضر مشرف
ومعلی دیده می شود این چه حکم است الاشاره
جواب سبق الاشاره چون قضا شد که او بنظر
افتاب مجذوبی بیش نیست همانا که جاذب او که

افتابست

افتابست گاهی بواسطه سیاه اورا باطراف اشجار
مشرف ومعلای سازد وگاهی بواسطه حیوانات او را
باقاق برای غبار ارضانی یا بخار اسفلی افق اعلی جذب
میکند تا مبرهن یعنی که نفس او من جمیع الوجه حکما بید قدرت
افتابست که اگر خواهد اسفلی سازد وگر خواهد
بافق اعلی دوران دهد :: فافهم الاشاره سوال
اللهم افتح لی معانا فی قرار مکین ووافق نفسی الی مقام
آمین ان اسماء کل که حق نفس ادم امد که ادم بواسطه
ان واجب اسماء کل امد چگونه ان اسماء کل مقام
نفس ادم ومسکن درس علم تواند بود الاشاره جواب
کانه ادم مجموعه امده است تا نقطه واحد جمع امده است
که کلمات ۳ وکلام ۱ وکلمه ل وحرف ل از ان نقطه
امد او واجب نفس او امده است ⁝ دیگر مبین ۲۸ حروف
مجمل و ۱۲ نقطه مفصل که پ چ ژ است هم
او امده است که از ان کل امد خفه بنفس کل وکلیات
شامل وعام وعالی امده است ⁝ دیگر کانه خود را

اب وخاک و باد واتش بجودی خود خود بنفس لاغیر ولاشریک
خود یافته است که اسماء جمله موجودات ونفوس کل و
کلیات بکلیتی که هیچ اسم ووسم ووسم ونشان غیر را
نمانده است اسم ووسم ونام ونشان او امده است
⁝ دیگر کانه او بکلیة نفس الله طالع امده است ⁝
تا بکل فعال مجموع خود بخودی خود خود او امده است تا
غیر خود را نمانده است که دیگر بیاید :: یا تواند که بغیر ازو
هیچ احدی دیگر بیاید ۰ نامتوردانی وجزهن بینی
که ان اسماء کل ونفس کلیه وظهور کلی واجب نفس
ادم که افتاب مغربی کنایه ازوست که مجموع بکل
فعال خود اوست چون امده است فافهم الاشاره
سوال اللهم یا باعث الاجساد من قبورهم
الی عرصات نفسک ما را بعد ازین ظهور که نقطه وار
بحرث یکی مدفون شویم تا چند قرن دیگر بدین
جامعیت که اکنون هستیم باز انشا خواهد شد
الاشاره جواب اگر کمال مجموعی مطلوبست

بعداز

بعداز ۴ قرن ودور نقطوی ترا حشر مجموعی است س
واگر نباشد ج واگر نباشد تا ۸ تراست س وگر
نباشد ج وگر نباشد تا ۱۲. تراست س وگر نباشد
ج وگر چنین نیست ۱۵. مطلع لاریب ولاغیب
ولاشک ولاشرک وشبه ووهم ان دور دور وجمع
نقطوی تواست وذلک الحساب لاریب فیه
فافهم الاشاره سوال اللهم یا قاسم الاولین و
الاخرین متورم کن که انچه موت وحیات ما وجمله اولین
واخرین است من الازل الی الابد چند تواند بود
الاشاره جواب لا یصدر من الواحد ⁝ الا
الواحد ⁝ هرچه موت وحیات جمله است ۴ است
که ان ۴ موت را که واجب نفس کل است ۴ حیات
درعقب است که واجب نفس کل است ⁝ وان ۴ حیات
را ۴ موت درعقب است که ان نیز واجب نفس کل
است ⁝ مثل انکه نفس جماد که صاحب یک موت است
چون بنفس نبات مبعوث گردد صاحب یک موت ویک

حیات می اید ۱ وجون از نباتی بمیرد تا بحیوانی مبعوث
کردد صاحب دو موت و دو حیات اید ل وجون از
حیوانی عدول کند تا بانسان محشور اید صاحب ۳
موت و ۳ حیات اید ل وجون از ان صورت
دور کند تا همان نقطهٔ واحدی ترابی ترددی عجمی واحدی
اید که ادم اشارة بدوست ٥ که بکل فعال محمود خود
اوست که وجه دایم الباقی اشارت بدوست
صاحب ۴ موت وحیات امده باشد که هر کز
موت و تغیر و تبدیل بدو صادق نیامده باشد ::
بل بجنس واصل خویش ۴ و در کامل از نفس خویشی
با نفس خویش از برای نفس لاغیر خویش کرده باشد
که خفی بخودی خود حی و قیوم و دایم باقی امده باشد
فافهم السلام ⁝ سوال اللهم یا من رای نفسه فی
افق الاعلی و اداره السفلی حیا ان علم اموات
که عبارت از ان خود است که کنایه از نبات خشک و
جماد بلا فواید و حیوان بی حیات و انسان بلا انفاس

است

است حشر ایشان باز بعالم حیات دنوی که ان حیات
در نشاه دیگر تواند بود چگونه است الاشاره جواب
هر چه جماد است باید که از استیلاء افتاب بخار شود
و هر چه نباتست از استیلاء او غبار شود و هرچه حیوانست
هم از استیلاء او عفونات کردد و هر چه انسانی
است نفس نسیمی که هفت تا این جمله بقدرت باد که
مجذوب افتاب است اعلا کیرند تا باز از منظر
افتاب بهم مرکم شوند و قابل حمل اب کردند تا از
استیلاء افتاب و قدرت باد اب را بخود حامل
کنند تا نفس اب مغیث و ابو مطر کردند تا باز به
مواد ارض که قرار مکین جمله است سیران کنند تا
باز ازین پس حیات نباتی را دریابند که از انجا
بحیوان بار دیگر بانسان ایند که لو نفس حی و
قیوم و واجب الباقی کردند که ادم است ::
که ان نقطهٔ مینهٔ مذکورا ابعد ترین سوا از عالم
موات از برای ان تا در نشاهٔ ثانی بعالم حیات

در اید بنا بر غالب این تواند بود فافهم الاشاره والسلام
سوال اللهم یا من الیه یرجع الامر کله ان شداید و
صعوبیات حساب و عقاب و کرفت و مضایقه
تو که حجت اولین و لوین امده بچه نهج و دستور تواند
بود الاشاره جواب ان شداید و دقایق من که
حجه ام بهر که من خواهم چنانست که هر کرا که من ضد او
امدم و بحساب و کتاب بد و حجه اغاز کردم همانا
۱۴۴۴: عظم او و ۴ ۵ ۱۳: عروق او و
۴ ۵ ۱: شواد و ۲ ۷ اعصاب او و ۴ ارکان.
او و ۵ جهات او و ۷ اعضا و ۸ مزاج و ۱۵.
بطون و ۱۲ ادوار و ۳۲ مراتب و ۴۴ اطوار
وجه دستها و پاها و اصابع و مفاصل و کوش و
انف و دهن و زبان و غیرهم هرچه هست و بود
ان شخص است او را بکیرد و با او حساب و عقاب
و مضایقه و کرفت اغاز کند تا جمله حجت او کردند
و کواه نقصان او شوند تا ان بود مجهول او را نیست
و نادیده

و نادیده و نابود سازند که از و بجز عجز و خجل و شرمساری
و روسیاهی و جهل و ذلل و خطا و خلل و کسر و نقص و
خسارة دیکر هیچ نماند که بدین دستور مضایقه و حساب
من و کیرش و عقاب من سخت و صعب و عظیم و خطیر
و دشوار باشد که هیچ احدی را بنزد من یار و محب و
خویش و معین نبود که هر یک هرچه فایده دهد علم فایده
نفس هر یک دهد مر هر نفسی را بنفس خویش السلام
سوال ان حکم مطلق و حجه الحق که به قطعیت
غیر از تو ترا با هر که بعرصات تو اید هست چه حکم تواند
بود الاشاره جواب خیر النطق اقلو هرچه منم
خاصیت من انست که ضد جمله امده ام تا هر کرا به
عرصات خود یافته ام اقرار از وهمی استاده ام که شما را
بغیر از من که محمود واحدم دیکر هیچ احدی در غیب و
ظاهر هست یا نه اکر بلی کفته اند من حکم بر یشان
همی کرده ام که ان غیر مرا که نفسی نا محمود من تواند بود
بس بنمایند تا اقرار ان نمودن غیر من ایشانرا عا

کرده ام تا باز گفته اند و اقرار بنا کام و ناگزیر داده اند
که ما را غیر تو محمود هیچ احدی دیگر در غیب و شهادت نیست
و نتواند که باشد تا من بعد که این اقرار از ایشان گرفته
ام ایشان را دیگر هیچ وجه و رکن و جهت و بعضی هیچ
اطراف و املاک و اکوان نمانده ام که ایشان روی
بدانجا کنند که آنجه حکم قاطع مست باجمله این حکم تواند
بعد السلام سوال اللهم انت ولی فی الاولین
والآخرین ان جه اشارتست که فرموده شده است که
رویاء الصالحه جزویست از اجزای نبوت این چه
کنایه است الاشاره جواب هرچه نبوة قدیم
بوده است از عهد صفی تا عهد ابراهیم نبی بنا بر غالب
بخواب بوده است که باطن که اولست اشاره بدوست
تا بعد ازین از عهد ابراهیم تا عهد خاتم جمله نبوت
مثال بوده بیشتر که عالم غیب و خیال است تا بعد ازین
هرچه بوده است که حق اولیاء کمل بوده است همان
بوده است که جمله را خیال فقط و فکر معتقد بوده است

تا الکنون

تا الکنون که روز ظاهر و لو است و عهد محمود عجمی و عقد
نقطهٔ واحد نیست همین بوده است لا غیر تا من بعد
هرچه اید جمله یک وجه واحد بیک نظر ظاهر بصورت
مصور و شکل معین بظهور امده تا معلوم دانی که
انان که صاحب خواب بودند کانه ظهور محمودی
را بخواب دیده اند: و انانکه صاحب مثال بوده اند
و کانه ظهور محمودی را باشکال مثال دیده اند: و انانکه
صاحب خیال بودند کانه ظهور ایشان محمودی را به
خیال و تفکر یافته اند: و انانکه نفس محمود را دریافته
اند کانه ایشان همین یک وجه واحد لا غیر و لا شریک
راست که بیک نظر ظاهر و احدیین دیده اند: تا گفته
اند که جمله را غیب و خیال و مثال نصیب شده است
تا وجه واحد نصیب و حق نظر ما که نقاط محمودیم امده است
الاشاره والسلام سوال اللهم یا مفتح العیون
عن الغیوب منورم کن که انچه دست راست ماست
کدامست و انچه دست چپ ماست کدام الاشاره

جواب انچه دست راست تست انست که ازو
قدرت راست واشارة درست صادر شود. وانچه
چشم راست تست انست که ازو دید صواب وبلا
عقاب حاصل اید. وانچه گوش راست توست ان
است که ازو سمع تصدیق وصدا بتحقیق ادراک کرده
اید. وانچه قدم راست توست انست که ازو اثبات
حقیت وسعی مروة حاصل اید. وانچه جنب راست
توست انست که ازو تردد انقلاب وتغیر واختلاف
حاصل نگردد. وهرچه عکس این مذکور بشد همانا که اطراف
شمال تو تواند بود تا انی زبانی را که نا راست بگوید ناصواب را
تلفظ کند توان لسان را لسان چپ یابی وانرا که
بعکس ازین باشد توان را لسان راست یابی السلام
سوال پس ان طرف چپ وراست را که دنیه
تصور کرده اند جمله خلاف وعکس ولایعنی راست
که تصور کرده اند جواب اللهم تو اگه سایلی باید
که موجان کنی که هرچه یمین ویسار است بعلم وقدرت

واستقامت

واستقامت وصواب وحقیت ومحمودات مقید است
نه بوجهی دیگر که توان را درانات دایم اگاه عن جد
بیک طرف معلوم قید کنی تا طرف یمین وشمال انرا
یابی بل توجان معتبر دار که احدی از شما تواند بود
که او بکل فعال محمود اید :: که جمله کلیة او راست اید ::
واحدی دیگر تواند بود که او ببعضی فعال محمود وبعضی
نامحمود اید که او صاحب یمین ویسار اید :: واحدی
دیگر تواند بود ~~واحدی دیگر تواند بود~~ که او بکل
فعال نامحمود اید که جمله کلیة او شمال اید که او مشئوم
ازل وابد اید : تا تو یمین ویسار را که چپ وراست
تست به نهج مذکور که به بیاض امد متوجه کنی ومبرهن
یابی الاشاره والسلام سوال اللهم یا محیی
الملة والدین انکه روح القدس وعالم قدس گفته
شده است وانکه فرموده شده است که جمله اطفال
بنی ادم را که قبل از بلوغ بمیرند جای ایشان بعالم قدس
می شود ان عالم قدس کدام است الاشاره جواب بلی

شنیده باشی که چون در عهد رسول کافر بچه بگذشت
عایشه فرمود که وهو عصفور القدس تا رسول در جواب
او فرمود او غیره تا معلوم دانی که ان عالم قدس عالم نباتی
وحیوانی تواند بود که چون طفلان که عبادت از مرتبهٔ
نباتی وحیوانی اند بمیرند تقدس ایشان بهمین عالم
ایشان می شود که عالم حیوانی ونباتی اند که روح القدس
وعالم قدس اشارت بدان عالم است تا فرمودهٔ مخبر
یاد اید که اگر احدی از طفلان ادم بمرتبهٔ عصفور باشد
که دران مرتبه بوده بمیرد لو عصفور اید وگونه در مرتبهٔ
کبک یا تذرو یا دراج یا حمامه یا زاغ یا زغن یا بلبل
خواه ماکول اللحم باشد خواه نباشد الغرض که از طفلان ادم
دران مرتبه که خود داشته است بگذرد خواه مرتبهٔ نبات
بیخ از نباتات وخواه مرتبهٔ حیوان بیخ از حیوانات
وخواه نیز مرتبهٔ انسان داشته باشد از انسانات
تا حدی که اگر مرتبهٔ نبی ویشه داشته یا مرتبهٔ هود وملخ داشته
بیخ که ان شخص دران مرتبه بگذرد او را صورت همان مرتبه

درنشأ

درنشأهٔ ثانی لازم که هو لا غیر تا معلوم کنی که ان طیور
وجنبنده و دابهٔ جنانی ونیرانی که از مخبر خبر داده شده
است که در جنت ونار هستند کدام اشخاص
اند واز کجا امده اند و مبرهن اید که ان عالم قدس
که معاد مرفوع القلم ادمی زاده است کدام است
وکجا است فافهم السلام تا تو سراسر عالم نباتی را
که ذا ورد ل وذا شوک ل وذا بذره وذا اصل
اند ا وسراسر عالم حیوانی را که ذا حافر ه وذا ظلف
ل وذا مخلب ا وذا اظفار اند ل وسراسر عالم حشراتی
را که ذا قیام ا وذا ادب ل وذا مشی ل وذا اید
و جلند ه بدین دستور که نموده امد جمله را سراسر نتایج
ادم واحدی لا غیر دانی ه از نفس واحد او وز مناکب
وصلب ورحم او ظاهر امده وبا نواع صور خودی
خود را بمراتب لا ینحصر مجدد نموده که واحد لا غیر است
وهو الذی لا اله الا ه لم یلد ولم یولد ولم یکن له
کفوا احد ه وهو حمید فی کل خصاله ومحمود فی کل فعاله ه

وهو الذی لاغیر الا ٥ والیه المصیر ... فافهم
السلام واختم بالبیان **سوال** اللهم یا مجیب
کل دواع و یا مالک کل دواء انکه گفته شد که هر نشاء
و حیاتی از انشاآت واحدی موقوف قرون و
ادوار واحده است بیانم کن که ان قرن واحد را
که مذکور است حدّ مقدار او چه قدر است الاشاره
جواب هرچه مقدر هر قرن است یک روز
کامل الله تواند بود که باحصاء ابجد از ابتدا که
ادم صفی است تا انتها که مجموع عجمی است دایر گشته
که هر سنهٔ کامله از سنین ان قرن مذکور مقابل
یک اب مذکور بیش از جد خود واحد امله تا حاصل
ازین یک قرن کامل و دور شامل ۵۴ سال باشد
از سالهای این ایام که هر سالی ۴۵۱۳: روز
بیش از روزهای این ایام که عبارت از ساعة اثناعشری
است تا یک دور واحدی که بکمال نفس خویش دایر
گشته و بکلیت نفس خویش ۲: ۵۰۵ سال باشد

از سالها

از سالهای این ایام تا او تا ترین بقا نقطهٔ او همه را
بتحت ثری که عبارت از قبر است تا کلیهٔ ان نقطه را
در نشاء نباتی امدن در نشاء ثانی در اقل توقف
این بشر الاماشاء ٥ فافهم السلام **سوال**
اللهم یا باسط الاکف بالعطاء بیانم کن که انچه
مراتبات ادوار واحدیست بچه ترتیب مرتب
است الاشاره **جواب** انچه ترتیب ادوار
واحدیست چنانست که هرچه انتهاء جماد است
ابتداء نباتست ا و هرچه انتهاء نباتست ابتداء
حیوانست ل و هرچه انتهاء حیوانست ابتداء
انسانست ل و هرچه انتهاء انسانست
ابتداء ادم است ٥ کاته انتهاء جهال ابتداء
عباد است . و انتهاء عباد ابتداء اولیا است :
و انتهاء اولیا ابتداء انبیا است : و انتهاء انبیا
ابتداء نفس محمد است : که نفس واحدی اشارت
بدوست که الله ظاهر بکل فعال خود اوست ٥

عبارت
که صاحب ظهور اول ا واو ه وظاهر ل وباطن ل
ازوست تا مقرر دانی که ترتیب ادوار واحدی
واطوار عجمی بظهور نفس واحدانی که دستور ظاهر است
الاشاره **سوال** اللهم یا هادی من لا رشد له
فی الاولین ویا مرشد من لا هدایة له فی الاخرین
بیانم کن که از این نام اولین تو مهدی برای چه
شده است الاشاره **جواب** مقرر کن که جمله اهل
اوایل که از عهد صفی تا یوم هذا که یوم موعود وظهور
محمود وروئیه شاهد وشهود است جمله هر که آمدند
بعضی خودنما آمدندی وواسطه مثل اولیا وبعضی خدا
نما آمدند با واسطه مثل انبیا وبعضی آمدند که بین
الحزین واله ومتحیر بودند که نه قابل خودنمائی وخودبینی
بودند ونه قابل خدانمائی وخدادانی بودند مثل
آنکه هرچه اولیا بودند جمله همی گفتند که هرچه هست
مائیم وبغیر از ما کسی نیست وهیچ نمی دانستند که
چیست که میگوئیم والله علی ما نقول وکیل :: و

فت
هرچه انبیا بودند جمله همی گفتند که بواسطه ما شما را یا
او حاصل تواند بود که اگر شما بفرمان ما در آیید شما
مقبول نظر الله آیید که شما حاضر است که شما از او
غایب اند که هرچه ایشان گفتند به نسبت معقول
وصواب گفتند ودانستند که چه میگوئیم وهرچه فرقه
دنیه بودند خود متحیر بودند میان این دو علت غائی
که اولیا وانبیا اند تا اکنون که من آمدم وجمله را فرد
فرد بکلیت نفس هریک بعرصات واحدی حشر کردم
تا هریک را بکلیت نفس هریک جمع کردم وحکم نمودم
که هرچه شما اند بغیر از خود هیچ حاضر وغایبی دیگر
ندارند بل شما هرچه حاضر دارند همین دارند که بغیر
از این شما هیچ غیر خود ندارند وفرمودم که هرچه شما اند
جنان بکلیت نفس خویش غنی اند که محتاج من دیگر
من نیستند وحال آنکه مرا از این فرمایش بر دینی
غرض وسبب دو واسطه بود واین صورت را بنهج مذکور
چو سراج موضح بایشان نمودم وفرمودم که جمله خیر دشتر

شما و جمله کمال و نقصان شما بنقش شمایسته است که
هیچ تعلق بمن و غیر من که بودن او ناممکن است نیست
و بدین دستور جمله را نقش واحد هر یک بنقش واحد
هر یک نمودم و بی حجاب و واسطه من واو و
بی رموز خودنمائی و خودفزائی نمودم تا نمودم که
شما بیک ذره و اقل ذره از من که محمودم کم و کاست
و خام و نقصان نیامده اند که شما چون نقش منید
و من چون نقش شما بیک میزان موزون بعیار و
شمار طیار آمده ایم تا هر یک نقش واحد آمده ایم
بکل فعال خود محمود آمده و چنان این حکم مذکور و
توقیع و دستور را بدیشان نمودم که جمله خود را نقش
واحد او نکودن هر یک بواحدیت نقش خویش
بروز کند و بکل فعال چنان محمود آمده بروز کند
که بغیر از خود نیامده باشد تا ضد نقش نامحمود آمده
باشد و جمله هر یک آن نقش واحد خود را نقش
واجب باقی یافتند بکل ظهور غنی آمده و جمله

هر یک

هر یک نقش واجب خود را وجه مطلق یافتند که جمله مالک
غیران همه آمده باشند تا بدین دستور موج و حکم مطلق
و برهان الحق نام اوافو من که محمودم مهدی محمدی
واحدی عجمی اید بکلیه نقش خویش ظاهر گشته و بکل
فعال محمود آمده فافهم الاشاره واحکم بالبشاره
سوال اللهم یا موجد کل فقدان و موفق کل
اوان ان جا اشارتست که از صد و صنم مروی است
که محمد در شب معراج اول ٥٠ وقت نماز شبانه
روزی قبول کرده بودم که چون به موسی رسیدم او مرا
همی گفت که اختصار طلب کن تا باز راجع گشتم
ان ٥٠ وقت را به ۵ وقت کردم. و آنکه گفته
شده است که هر چه حق موسی بود شبانه روزی ۷ وقت
حق او آمده بعد ان ٥٠ وقت محمد که او داشت
و ان ۵ وقت او که اخر باقم اورد و ان ۷ وقت
که حق موسی بعد این جمله از جه حساب بعد الاشاره
یک ره بیانم کن تا غیب ظاهر کفه و ابواب مغلق

مفتوح کرده البیان **جواب** هرچه ان پنجاه اول
محمد بود مستخرج از پنجاه حرف ونقطه محمدی بود
تا من بعد که تخفیف کرده به پنج اوردان پنج امستخرج
از نفس الله مع تشدید بوده بشرط از حروف و
نقاط محمدی که کنایه از اول تحمل ریاضت محمد
است • و انچه ان هفتاد نماز موسوی بود مستخرج
از هفتاد ملفوظ محمدی بود که چون **م** موسی کلام
بود و کلام ملفوظات تواند بود همانا که باعداد
جمله ملفوظات ادای طاعات مفروضه کردن موسی
را لازم شد و انکه محمد را از برای تخفیف کردن صلوة
اجابة او کردن از موسی حاصل شد برای ان بود که
صاحب این رسم با محمد موسی امده بود که دیگری این
حساب را بدین قانون نیافته بود مثل انکه هرچه مطلع
طاعه موسی بود از حروف ملفوظ محمدی مستخرج بود
و هرچه مطلع طاعة اول محمد بود از حروف و نقاط
مجرده محمدی مستخرج بود • تا او محمد چون باجابة قول و

عمل

عمل موسی نظر باستخراج خود کند و استخراج موسی کند که
صاحب استخراج خود بود همانا که از هر دو کوز کند تا
او منزل بوب مجموع کند که ان صلوة خمسه خود را در
نظر ثالث از نفس الله مع تشدید استخراج کند تا و خود
که من این از الله مطلق اورده که اول پنجاه اورده
بودم که باجازة موسی که صاحب هفتاد بود باز پس
رفتم و تخفیف طلب کردم تا ان پنجاه را به پنج اوردم
که ان پنج از الله مطلق اوردم که من این بواسطهٔ
موسی اوردم که در استخراج حرفانی صاحب استخراج
نفست **:** تا معلوم دانی که ان پنجاه گرفتن محمد و لو اول
پنج گرفتن او و باجازة موسی گرفتن او چه کنایاتست
السلام **سوال** اللهم یا من بیده عالم الغیب والظهور
انکه از جمله دنیه این رسم بدیع و وسم صنیع مانده است
که هرجا ایشانرا کاری یا مصیبتی یا احوالی یا مهمانی
واقع شد ایشان روی بطرف هوای کنند و اختیار
خود را بهوای غیبانی باز می گذارند و میگویند که ما کار

جواب

خودرا باالله گذاشتیم این چه کنایه است الاشاره
این رسم که ایشانراست هرچند که بعض ایشان مجهول
مانده است که هیچ نمیدانند که بکجاست که حواله می کنیم
اما هرچه ایشانند در صلاح و فساد کارخود ان قدر که
از دست ایشان براید خودشان میکنند و باقی را
بهوا حوالت می کنند تا بیان این رسم همین باشد که
هرچه طرف اعلاست اتش تواند بود که قادر بر کمال
است که مدبر لیل و نهار است یا باد که مقلب القلوب
والابصار است لاغیر تا حاصل ازان ادی بر هوا
کردن ایشان همین بیش نباشد که انچه از خدائی و
خداوندی خودشان براید بکنند و باقی را که خودشان
را عاجز ان دانند حوالت بهوا کنند و بدان حوالة
همین اراده کنند که هرچه ما توانستیم کردیم و باقی بباد
گذاشتیم تا درین کار که مطلوب ماست اگر او ارادت
دارد که بقوت افتاب که مدبر کل است ز اجهار
متفاوته را در حق کار من میل بصلاح و حضور نماید و

اگر

اگر چنین اراده نباشد ناچار میل خود را بجانب دیگر
منقلب گرداند تا ان دیگر که ضد صلاح و حضور است
کرده اید و این اشارة بباد مخصوص برای انست که
صاحب انقلابات اگرچه بر صلاح و فساد باد تواند
بود لاغیر نا متور کرده شود که ان روی بباد کردن ایشان
و وکیل خود را بشخص اعلا کردن ایشان که ان شخص
اعلائی ایشان باد تواند بود که منقلب خاطرها و
فراجها است یا اتش که مدبر جمله صلاحها و فسادها
است همین بیش نیست که نموده اند السلام نا متور
دانی که جمله ان احوالات اسمانی و اشارات اعلائی
همین بیش نیست که کارها و مهمات خود را بباد گذارند
که منقلب صلاح و فساد و فساد و صلاح است یا
باتش که مدبر جمله فساد و صلاح و صلاح و فساد است
لاغیر که این اشخاص اعلائی سماوی بجز این دو شخص زیرا
واحدی محمودی محمدی مهدی نتوانند بود البته
واصلا فافهم الاشارة واعلم الحوالت

سوال اللهم یا ولی المؤمنین ان جمله زبان که تو عالم
ان امده چند است او الاشاره جواب ان جمله
زبان که من عالم ان امده ام ۴ زبان است که اول ا
ولغوه وظاهر ل وباطن ل است که زبان جاده ه
ونبات ل وحیوان ل وانسان ا است که زبان
اب ل وخاک ه وباد ل واتش ا است که زبان
صفی ا وخلیل ل وکلیم ل ومحمد ه است السلام
سوال اللهم این ۴ زبان که زبان کل وکلیات
امده است بوفق دنیه چند امده است تا تو جمله انرا
نیز عالم امده جواب ان ۴ زبان من بوفق دنیه
باعدا وجمله فرقه امده است که جمله ۷۲ زبان امده است
تا من بملازمه هر فرقه عالم زبان جمله فروق امده ام
که فرق جمله زبان بملازمه این ۷۲ فرقه کرده ام السلام
سوال اللهم ان ۷۲ زبان که از ۷۲ فرقه که تو
جامع ان امده هر یک ازان فروق چه قبیله وقوم اند
تا ازیشان این السنه متفاوته مانده است الاشاره

جواب

جواب نامتور دانی که ان ۷۲ فرقه که ازیشان ۷۲
زبان مانده است یکی فقیه : ودیگر تناسخ : ودیگر قلندر :
ودیگر صوفی : ودیگر حکما : ودیگر مؤله : ودیگر شعرا : و
دیگر کلامی : ودیگر حیدری : ودیگر ساداة : ودیگر اصولی
: ودیگر ملحد : ودیگر جنیدی : ودیگر احمدی : ودیگر
مجسمی : ودیگر اشعری : ودیگر معتزلی : ودیگر مشبهی
ودیگر روحانی : ودیگر خیالی : ودیگر باطنی : ودیگر
زنادقه : ودیگر فلاسفه : ودیگر مزدکی : علی هذا
چنانکه از جمله اهل اباحت دانی وبینی وخبر یقین از
مخبر امین می شنوی که نهی فرموده است که زود باشد که
جمله امت من به هفتاد و سه فرقه بشوند که هفتاد و
دو ازان اهل نیران باشند مثل مباحی : وجمی : وسهمی :
وعاشقه : وغیرهم هر جا ازین فرقها خود اورده و
خود نموده هستند که جمله مدار ایشان به ملفوظات
بی سنج ووزن او تواند بود که جمله اقطاب ایشان
بسنج ووزن ملفوظ که فضلات مدار محمدی است

بجمله :: که جمله پنج اعداد ان ملفوظ که خارج از مدار محمد است
همین ۲ ال تواند بعد الکنون چون نفس محمد با جمله بوده
است عالم زبان جمله بدین دستور امده است تا بزبان
جمله با جمله گفته است که حجه جمله بزبان جمله گشته است
که خاتم زبان جمله بحجه یعنی جمله امده است السلام تم الکلام
سوال اللهم یا محرک الاغصان بالاشجار و یا موقع
الاشجار عن الابذار :: انکه یعنی ادمی و غیر او ناطق
و محرک و مرید متور است چه شخص است الاشاره
جواب انکه یعنی ادم و ادمی محرک و ناطق است
این باد است که یعنی نباة بظاهر صورت و خارج
جسم محرک و ناطق یعنی او امده است که بی اختیار
نبات او را جان بحرکت و نطق و تسبیح اورده است
که هیچ اختیار رمائی برو نگذاشته است تا متور یعنی
که انکه یعنی جمله انسان ل و حیوان ل و نبات
فاعل و محرک و ناطق و مصیبت است چه شخص است
ه الاشاره سوال اللهم یا ممیت من لا بقاء له

و یحی

و یحیی من لا فناء به این مدة نزع که بذوی الحیات صادق
است چه قدر و چند قدر امده را تواند بعد الاشاره
جواب ان مدة نزع که بذوی الحیات صادق است
ه اگر مدة مزمن است یا مراد اوقات همانا که از ۳۲ سال
ابتداء نزع است تا وقتی که انفاس او بکلی از و
منقطع گفته و لو کان مایة سنین :: زیرا که هر چه
نزع است عبارة از زیالت حرارة غریزی تواند بعد
و ابتداء ان از ۳۲ سال تا الفو نفس او تواند بعد اما
این نزع نزع طبیعی تواند بعد یا ستقرار صحت مع
ادمان قوت و اعتدال نعمت السلام و دیگر انست
که او نزع محدود است بحد مقطوع خود مع ادمان
ستعامه و تهییج نعمت و غلبات علة و ارتعاش لذة
که این نزع بعکس مزمن . نزع حاده تواند بعد از
ابتداء مرض موت او که اول زیالت طبع غریزیست
تا وقت انقطاع نفس که نهایة سکون طبیعی تواند بعد
السلام . تا متور دانی که انکه فرموده شده است که

بعضی را ترع طویل است ا و بعضی را طویل طویل ل و
بعضی را قصیر است ه و بعضی را قصیر قصیر ل همین
اشاره رفته است که حد دارد که آخر را بعد از ۳۲
سال که ابتداء ترع مزمن است که کنایه از حول
قوه غریزیست یک نفس تعا نشود و حد دارد که تا
مایه سنین که لوا مخلال جمله قوت طبیعی اوست ترع
او کشیده اید فکذلک در مرض حاده نیز همین حکم است
که در هر مرضی ازین دو مرض نازعه ۴ بحران مخوف
مخطر تواند بعد که یکی طویل طویل ا: باشد دیگر طویل
۸ باشد دیگر قصیر قصیر باشد دیگر قصیر ۱۴ ل باشد
السلام تا حاصل ازین دو ترع مزمن و محدود ۸
بحران مخطر مخوف باشد در امداد زمان هر ترع که
لازم کل و کلیات است بقدر استحقاق هر مرتبه
کل شیٔ هالک الا وجهه ال سل فافهم الاشاره
واعلم الاشاره والسلام سوال اللهم یا سند
من لا معین له و معین من لا رقیب لنعمه این

جمله

جمله انتقام و اعسار و این جمله تمقت تحویل که تا
اکنون با دنیه دون امده است برای چیست الاشاره
جواب این جمله مضایقهٔ حساب و منازعهٔ کتاب
که چرا با دنیه هست برای انست که هر چه حق دنیه است
چنین بود که ایشان جمله انچنانکه از دایرهٔ مثلث
محمدی خارج نیستند خارج نیامده می بودند و انچنانکه
ایشانرا بجز محمد هیچ احدی دیگر نیست ایشان هیچ
احدی دیگر را نداشته می بودند و انچنانکه ایشانرا
دست از دامن محمد یک لحظه و لمحه جدا کردن نیست
جدائی کردند و انچنانکه ایشانرا بیک طرفة العین از
محمد خالی ماندن نیست خالی نمی ماندند بل بایست که
از عهد و توبهٔ محمد ایشان جمله بیک سر موی از در و
درگاه او جدا نشده بر سر کار او ستاده می بودند
و بحکم و امر او مانده می بودند و التفات بهیچ احدی
از احاد و کرده نمی بودند و جمله منتظران روز موعود
و مقام محمود که وعده گاه محمد بجز آن نیست بجامعیت

هرجه تمامتر جمع گشته می بودند و هیج توقف و مخالفت
رانجمه راه نداده می بودند تا اکنون که نوبت ان وعده
محمدیست که ظهور محمودی و بروز واحدی و دور محمدی
است این شخص اخر که می امد ایشانرا بیک سر موی
عهد محمود را نزده و از محمد خالی نمانده و میل بطرف
هیج احدی ناکرده جمله متفق و معهود بیک مجمع جامع
محمد موحد که امام ایشان ست جمع گشته و گرد اگرد
محمد دایره کشیده و متوجه هیج خوارجی نگشته یافته
می شود تا از ان الطاف ایشان خود نیز الطاف
مالانهایه خود را بدیشان بی مضایقه و محاسبه نثار
کرده می شود تا باجابت شکرانه ان الطاف اشارت
الحمد لله الذی صدقنا وعده را ایشان خود گفته و
خود شنیده می بودند که وصل محمد و محمود نصیب
نفس ایشان بیک عرصات که میعاد محمود ست شده
می شود که اکنون چون قضایا و ایشان بعکس این
مذکور امد که ایشان جمله در پی هوای خود خروج کرده

امده اند که این شخص لو ایشانرا سرا ز درگاه حق ایشان
که محمود ست گردانیده و هر کدام در پی یکی دیگر رفته یافته
و جمله را دین زده و عهد شکسته و خارج امده دیده
و هر یکی را از برای هوای خود شیخی بر گزیده و کاملی افزوده
دیده هر اینه حق شخص لو در حق این دون دین زده
و پیشگاه گذاشته و پشت بامام کرده بجز تمقت
و جلال انتقام و عدل و بطشت و محاسبه و
مضایقه نمانده السلام تا مقرر دانی که نفس محمود را
با نفس خوارج دنی دون دین زده این انتقام برای
چیست فافهم الاشاره واعلم الکنایه سوال اللهم
یا کنز من لا ذخر له انکه صد رصفه خرداد که چون عهد
زمان صاحب زمان باشد بکلی حیاء عورات و ضعفا
برداشته اید ان چه حکم ست الاشاره جواب
سبق البیان و تم البرهان تو که صاحب این زمان
و امین این دوران توانی بود یک ره نظر کن که
ازین بدتر حیاء عورات چگونه توانند برداشته شدن

که باوجود این ساده روی که ایشان راست ظاهر برای
ان استاده اند و طمع بران کرده که ادم که صاحب
ساعة است در حکم و فرمان خود دراوریم و مامور امر خود
گردانیم و جمله امور ایشان را بحیطهٔ حکم ناقص و ناقابل
خود درکشیم و ادم بدین عظمت را در شیب او خو نگاه
داریم تو که سالک یک ره بگوی که درین ظهور و نشان
چه شرم و حیا باقی مانده است که تو ناقص چنانرا
در طمع چنین افتاده می یابی و جادوی چنین را قصد
ادم چنان که قادر بر کمال است اینچنین کرده می بینی
فافهم الاشاره تا متور گفته که شرم کجاست و ایشان
کجا که با وجود این نقصان ایشان طمع در ادم و
ملک و سلطنت ادم کرده اند واختم الکلام که تا
این حد بیحیا امده اند سوال اللهم یا مدبر الامور
ومفرح الصدور :: این چه است که درین ظهور که
تراست جمله را بنقش تو ضدیت است که جمله ضد
نفس تو امده اند الاشاره جواب هرچه جمله اهل

عالم

عالم اند اما الاولین واما الاخرین اما الکاملین : و
اما الناقصین : جمله غرق خواب مطلق امده اند اما
بعضی از ایشان صاحب خواب و خیال امده اند کالکمل
من الانبیاء والاولیاء ل وبعضی صاحب خواب و
مثال امده اند کالانبیاء القدیم والصوفیین من
الاولیاء ل وبعضی صاحب خواب جهل و کفر امده اند
کابوجهل و فرعون و نمرود والکمل من الکافرین و الظالمین
ا وبعضی صاحب خواب جهالة و غفلت و غباوة
امده اند س کسایر الناس من الدنیة والسفلة : علی
هذا چون هویدا شد که جمله اهل خواب امده اند و این
ظهور که مراست بدان امد که جمله را بجملگی یکبار از
قیود این خوابها مطلق گردانند تا هیچ غیر بر انگذارد که
از جایگاه و خوابگاه خود تغیر ندهد ازین جهت ضدیة
نفس محمد با این طایفه مذکور نا محدود لیسبی صعب و عسر و
ثقیل امده است تا حدی که جمله خود را جنی نامعقول
غیر محسوس یافته اند فافهم السلام واعلم الاشاره

سوال اللهم یا مفرج الکروب و مفرح القلوب: بیانم
کن که بد شواری و صعبی و شدة امدن ایشان بعرصات
ظهور برای چیست جواب چون متور شد که ایشان
جمله درخواب قدیم و ظلمة عظیم بوده اند و هستند همانا که
ایشانرا ازان شب تار و مظلم و زان قدیم محکم بعرصات
روز روشن امدن و ترک خواب جهان شیرین انس
دل ربا گفتن و بعالم بیداری درامدن و بروز چنین محرور
پرتاب تن که از بعرصاة که جمله انبیا و اولیا مست و
مدهوش و لایعقل و درویش و دلریش و بی نوا و خطا
سرامده اند امدن و جمله انبیا و اولیا را عاجز و جاهل
و بیخبر و بی هنر و شرم کین و خجل زده و از خجه و نفس خود
و حساب خود در منزه و بازمانده دیدن لبی صعب و
عسر و دشوار بیشے: یوم ترونها تذهل کل مرضعة
عما ارضعت و تضع کل ذات حمل حملها و تری الناس
سکاری و ما هم بسکاری و لکن عذاب الله شدید: یوم
یکون الناس کالفراش المبثوث: کانهم جراد منتشر: تا

متور

متور دانی که ایشانرا بدین عرصه ظهور که مراست در نهادن
و نفس ناقص خود را بروز چنین که بروز واحد مطلق
عرض نکردن برای چیست فافهم الاشاره لاتری فیها
عوجا و لا امتا: و لا تسمع الیوم من افواههم الا همسا
سوال اللهم یا رفیع الدرجات و مجیب الدعوات
ان چراست که هرگاه که میت را در قبر خواهند نهاد
او را از طرف پا در گور درپرده می شود ان چراست . تبر او
الاشاره جواب تا تو بدانی که هر تخم نباتی را که بزمین
بشیب خاک خواهی که سرنگون چرا می کنی که سر بالا
و دنب شیب میکنی و متور بدانی که هرچه صورت میت
است که نفس محیت خود اوست صورة اعلا است
که عاقبت روی او و نیت و مقصد او باعلا خواهد بود
ازین جهت لازم شد که او را بعکس با سفلیات روی
بالا بقبر او در برند و بدان کلبه خاک دان روی بالا
بنهند تا مثل تخم نباة روزی که او متوجه عالم اعلا
گردد مثل تخم نباة که سرنگون که در تقبه لحد نهاده شده.

که بو شواری و صعبی بدر تواند که بیاید لنواو را چنان
صعبی و دشواری متوجه اعلا شدن حاجت نیاید:
بل او همچنان از نشیب و اول بالا که بدان کلبهٔ خاکدان
در برده اند یک تار موی از نقصان و کم و کاست
نشده از انجا بکنار بیاید که نام او درخت هزار بار
باشد که شاخ او از عرش و کرسی بر امده باشد که
بیخ او از تحت ثری در امده بیت که او خود نفس عالم
کل امده باشد: که چندین نفس او بکل فعال محمود
امده باشد تا ترا معلوم گردد که ان میت محمود را
از طرف پا جا بقبر در می برند و روی جهان نمای
او را بطرف بالا وا میکنند السلام **سوال**
اللهم یا باسط العطایا بالبریة انک صدر صفه فی
که روزی یا مستان خود بیاید که در میان ایشان از
اسلام نماند الا رسمی و از ایمان نماند الا اسمی و از
قران نماند الا درسی ان روز کدام روز ست الا شاده
جواب معتبر بیین و واضح بیاب که ان روز

موعود او ان روز تواند بود که هست زیرا که او فرمود
که از اسلام نماند الا رسمی وان امروز ست زیرا که
در ملا این قوم که خود را مسلمان نامیده اند پیشوایان
ایشان سه کس توانند بود که جمله باقیان در زیر
سایهٔ این سه کس باشند که ازین سه کس یکی قاضی
است که بصریح و معاینه فاسد و فاسق است زیرا
که او را نفس الله باید امد و او رشوه خوار مظالم بر
امده ست که نامشروع است دیگر با جازهٔ سلطان
ظالم بدار القضا نشسته ست که نامشروع است
دیگر قضا را که از یک نفس الله ظاهر شده ست بمخالفت
و اضداد می پرسد که نامشروع ست دیگر بنا بغرض
دنیا و فایدهٔ دنیا می پرسد که نامشروع ست و او را جمله
حکم بموافقت و مراقبت و علم و سجادهٔ محمد باید
پرسید که شریعت و طریقة و حقیقتست که او را
جز این نیست تا چندین دیگر شروط مشروع هست
که حق نفس اوست در قضا که همچنانکه هر یک از ایشان

از وجنین بفسا دامده است ان شروط دیگر نیز همچنین
بفسا دامده است: تا تو دانی که همین رسم نیز از اسلام
ایشان نمانده است: و هرچه امام ایشان است بعد
از انکه با مامت بحکم پادشاه ظالم استاده است خود
معزول است که نامعصوم و غیر سنت اهم که اورا واجب
نفس محمد امدن است که او خود نفس ظالم امده است که
بودن ظالم و فاسق با مامت استاده است که هیچ کدام
از ماموران او برای انکه نامعصوم امده است هیچ
کدام اورا با مامت رخصت نداده اند و با مامت اورا
نشده که شرع وجهة امام بنسبت باتفاق و متابعت
ماموم تواند بود نه باجازه پادشاه ظالم که اختی
ناس است که از انکه او خود نامعصوم امده است یکی
تابع و متفق او نیامده است که کار امام ایشان چنین
بفسا دامده است: تا ان شروطی دیگر که حق نفس او ست
چگونه بشد: و هرچه مشایخ و ولی ایشان است که او
نفس امیر المومنین و پادشاه عادل باید شد کار اد

ازبرا

از برای معاش و سمعت و شهرت خود تا چه غایة بکثرت
ریا و زرق و شید و تلبیس و طامات بفسا دامده است
که هر یک مدعی بنفس خود گشته بنفس یکدیگر استاده اند
تا با قرار یکدیگر جمله جاهل و حق نشناس و ظالم و نابالغ
و نارسیده امده تا بکلی از نفس علی که حق نفس ایشان
نفس کامل او امدن است تبرا کرده اند الا انکه اسمی از و
پیش نگرفته اند: تا تو قیاس کنی و نیکو نظر کنی که وقتی
که حال صاحبان سه جادهٔ محمد که مدار اسلام و ایمان و
شرع در دست ایشان است چنین بفسا دامده باشد
و چنین بفسق و ظالم و مظالم و تعدی رسیده بحال دیگران
که از تابعان و کمینگان ایشان اند نظر کن تا چه بلیاة
و افات و فتنه رسیده باشد که هنوز هرچه فرا گرفته اند
ازین سه شخص خود بفسا دامده و شرع بفسا دامده
اورده و فرا گرفته اند تا حال اسلام ایشان چون
شده باشد تا ترا معلوم گردد که ان روز موعود محمد که فرموده
است که از ایمان بجز اسمی نماند از اسلام بجز رسمی نماند

و ترجمان بجز همین حرف و صوتی نماند این روز و شب که
امروز تو دران واقع آمده که جمله اختیار محمدی را بنظر
پادشاه ظالم و فاسق و فاسد و تاج و جاهلی که یک موی
را از محمد و یک حرف را از کلام و کتاب او راه نبرده است
و ندانسته چنان یافته که هیچ متابعت محمدی را بدست
خلفاء او که قاضی و امام و مرشدهاست یافته تا یپنی
الاشاره و دانی البشاره سوال اللهم یا سمیع
الدعا و جزیل العطا ⁝ آن آب فراة که فرمودی که
جمله را از و باید گذشت و بملک انبیا که محشر جمله است
باید درآمد و بکلی پشت خود را بممالک اولیا که ملک عجم
است نمود آن آب فراة چه کنایه هاست و آن ادبار
از ملک اولیا برای چیست الاشاره جواب آن آب
فراة نفس محمدهاست ل که لقو جمله مرسل هاست که اکنون
شما را که الحالة هذه در ملک اولیا اند اعنی بعد از خاتم
رسل که لقوا انبیا هاست ظاهر شده اند از برای بملک
انبیا درآمدن از و گذشتن تا به ملک مقدس که ملک

انبیا

انبیاهاست درآیند واجب است زیرا که واسطهٔ ملک انبیا
و اولیا ⁝ و فاصلهٔ ملک اولیا ⁝ و انبیا ⁝ او واقع است
که برزخ عالمین و امام قبلتین و صاحب حرمین و حاکم
ثقلین خود نفس او تواند بود که روی فرات خود اوست
که آب زلال خوشگوار و چشمهٔ حیوان قطره شمار اشارات
بدوست ⁝ که انبیا را از برای بملک اولیا تشریف دادن
و اولیا را از برای بملک انبیا پناه کردن که واسطه خود
نفس اوست ⁝ که آب فراة عبارة از وست که فاصل
و جامع هر دو عالم اوست ⁝ تا چون شما از ملک
اولیا که ملک دون و شرک زبون هاست باشارت مهدی
زمان رحلت کنند تا بملک انبیا که ملک شریف و ارض
مقدس و شهر لاشریک و سواد اعظم هاست درآیند و
آن آب فرات را برای وصل تا انبیا بگذرند و جمله
اولیاء حی و میت و مدفون و معلوم را همی لازم آید
که بتبعیت شما از آن ملک و اوطان خود که ولایات
هاست رحلت کنند و از برای وصل انبیا از آن آب

فرات خوشگوار که جمله را از برای بملک انبیا رسیدن ازو
گذار ناگزیر است بگذرند تا جمله بواسطهٔ آن اب بیک
ملک مقدس لا شریک لا غیر جمع امده باشند :: و بیک
نفس محمود که مجمع جمله انبیا است مجموع و موجد امده . و
نفس خود را از دوبی که ولایة و نبوة توانند بود خلاص
داده تا متوجه کرده که جمله را از آن اب فراة برای چه
باید گذشت و بترک ملک و اوطان گفته بملک انبیا
برای چه باید گریخت ففرّوا الی الله جمیعًا ایها المؤمنون
لعلکم تفلحون :: سوال اللهم یا امان کل امین آنچه
مهم ترین کار تو است بوفق تخصیص ترا کدام ظهور
است الاشاره جواب آنچه بوفق تخصیص و وقت
تحسیس مهم ترین کار منست آنست که ظهور من برای
انست همین است که من بیک صدقه جمله ملل و نحل
و مسالک و مناهج و مذاهب را که از یک دین و یک
کتاب و یک کلام محمد که یک امام واحد است بوفق
مخالفات و منکرات بیدا شده است نابیدا کنم

وجم

وجمله ائمه و اشراف و الکابر و شیخ و مرشد و مجتهد
امرا و علما را که بعد از صاحب یک دین و یک مذهب
و یک ملة امده اند و چندین مسالک و مناهج و علوم را
بهوای نفس خود پیدا کرده جمله را در هم شکنم و مراسم جمله
را بر اندازم و محو کنم و آنچنانکه لسان محمد املا کرده است
که وقاتلوا ائمة الکفر با جمله بتیغ چهار شق که لسان محمود
است مقاتله کنم و بعد از آن جمله باقیات و صالحات
را بیک نفس محمد آنچنانکه اول جمع بودند جمع کنم تا از جمله
کتب غیر از یک کتب محمد و از جمله کلام غیر از یک کلام محمد
و از جمله مذاهب غیر از یک مذهب محمد و از جمله ملل
غیر از یک ملة محمد و از جمله اله غیر از یک الله محمد و از
جمله ائمه غیر از یک امام که محمد است و از جمله مراسم غیر از
یک رسم محمد و از جمله مقالات غیر از یک قول محمد
و از جمله اجتهادات غیر از یک دین محمد دیگر هیچ برای
هیچ کس نگذارم بلکه هیچ مخالف و اهل خلاف را
که بعد از محمد موحد امده اند بیک سر موی مجال ندهیم

تا جمله را بیک نفس محمد جمع کنم و بیک جنب او برانم و بیک سایهٔ
او پناه فرمایم بل جمله را انچنانکه در عهد نفس محمد باختلاف و
اشتراک جمع بودند جمع کنم وانگاه جمله را ازان یک ایلم
ایشان که محمد موحد است که صاحب یک مذهب و ملة و
کتاب و کلام بی شک و شرک و خلاف است بنوبایم برسید
که انچه کو دینی ما است چیست وان شخصی که ما را و جمله را مارا
متوجه او گشتنی است کجاست وان شخص چه شخص است
تا بارشاد و هدایة و اذن و اجازهٔ او جمله را بیک عرصهٔ
واحده بیک نفس واحد که لا غیر و لا ضد و لا وزیر و لا
نظیر و لا شریک و لا شبیه است جمع کنم ▪ تا جمله نفس خود را
دران عرصهٔ واحدهٔ جامعه که مشروط بروز جمعه و بروز وا جله
است هر یک بکلیة نفس خویش فرد احاد واحد لا غیر و
مطلق لا تغیر دریابند و هر یک وحدانیت ان نفس کل
فرد واحد خود را بعین ظاهر خود ببینند ∴ تا گویند
الحمد لله رب العالمین ∴ الرحمن الرحیم مالک یوم الدین
∴ والسلام علی المرسلین ∴ تا معلوم دانی که مرا هم تو

ازین

ازین مهم واظهر ترازین ظهور واقصی ترازین مقصود
واشهر ترازین مطلوب انچنانکه دنیه است که توجه صلاح
ایشانست بغیر ازین بهمین است الاشاره والسلام
سوال اللهم یا عز الضعفاء و یا عظیم الرجا
انک توی و بدین عظمت که توی این چه است که بنز و جمله
دنیه تو خود را خوار و محقر و اندک نموده این چراست
الاشاره جواب بلی نیز د جمله دنیات من از جمله
دنیات خود را اندک تر و حقیر تر ازیشان نموده ام
که بنظر ایشان اندکی را امده ام این برای انست که
هر چه منم بنفس نقطهٔ طالع امده ام که نفس ▪ است
و هر چه ایشانند بنفس کلام و کلمات طالع امده که چندین
نقطه بدان یک نفس کلام و کلمات درج تواند بود
بدین موجب من بنفس ایشان اندک نما امده ام تا
بنظر جمله خود را اندک نموده ام اما مثل ما با ایشان
مثل تخم و درخت و برگ و شاخ تواند بود که هر چند
درخت و برگ و شاخ بدان بسیاری و عظمت

خود را بنماید اما الوجله فوع مختصر و و محوّ نقطه ایند که
جمله بنفس نقطه که تخم است هلاک کردند که بیک وجه لا غیر
ان تخم را باقی ماند. که نفس شاه دانه اشاره بر واید. که
هر چند ترا چندین هزار تخم محقر بیک درخت گنجیده نماید
اما یک تخم بهم عالم گنجائی ندارد که از تخم جان محو این عظمة
واحاطه حاصل اید ⁝ وهو بکل شی محیط ٥ وهو علی کل
شئ قدیر. وهو محمود فی کل فعاله. وحمید فی کل خصاله.
ومجید عند کل کماله. وهو الغفور الودود ذو العرش
المجید فعّال لما یرید ⁝ جون ایشان نظر کلام وکلمات
بین دارند نقطه بنظر ایشان اندک نماید. وجون ایشان
دیده درخت وشاخ وبرگ بین دارند تخم محو شریف
وعزیز بدیده ایشان مختصر نماید. جون ایشان بدیده
حیوانی بینا اندان دیده ایشان صورت مختصر
المثال را که نقطه واحده است نمی بینند جون ایشان را
نظر بخوایص وهنر وکمالات وفضایل نیست. ان
نظر بی خوایص ایشان پروای دیدن خواص کمال

ندارد. جون نظر ایشان شب بین امده است روشنی روز
را نظر ایشان بهره مند نیامده است. تا معذور دانی که ان
اندک نمائی من بنزد دنیات برای چیست داگر نه بنظر
که مراست هر شئ از اشیا نفس محمودی اند بکل فعال ظاهر
امده وادمی اند بکل اسما معلم کشته السلام
سوال اللهم یا جاعل اللیل سکناً وجابر العظم
منکسراً جون بیان شد که حق نزع جمله موتات جند است
وتا چه حد است اوّ بیانم کن که بعد از انقطاع نفس
تا نشات ثانی مارا جند فراقی دیگر باید کشید تا بکلی از ان
تربت که بعد از قطع نفس مضجع ماست خلاص شویم
الاشاره **جواب** ان مفارقات وقرانات که از
اول دخول قبر تا بکلی خلاص از وشدن جمله را در پیش
است ۴ تواند بود که یکی از ان مفارقت حرارت
وقوت طبیعی باشد از بدن. دیگر از ان مفارقت جلود
ولحوم بشره از اعصاب و عروق : دیگر از ان مفارقت
عروق واعصاب بشره از عظام ⁝ دیگر از انی مفارقت

عظام باشد از تربت اصلی که مرکز خاک است ⁘ تا انگاه بکلی
ازان قیعو تربت خلاص شده بوصاة نباتی امدن باشد .
از برای اغاز دوری دیگر که نشاه ثانی واغاز دور واحد است
واعلم السلام . فافهم الاشاره **سوال** اللهم یا من جعل
الشمس ضیاءً ⁘ والقمر نوراً ⁘ ان ایمه کفر که لسان محمد امر
بمقاتله ایشان داده است تا وقاتلوا ائمة الکفر املا کرده
است کدام فرقه اند الاشاره **جواب** بلی ان ایمه کفر
قومی اند که الله را بیت وصنم وترسابچه وصاحب زلف
وخط وخال استعاره نهاده اند وخود هر یک بنفس خویش
معترف بدان گشته اند که خودشان کور وکافر وشراب
خواره ودیوانه ومادر زنا کرده وبت پرست وترسا
دوست وبی نماز وتوبه کشته واز عهد دور مانده و
مست ورند وقلاش وبدفعل نامشروع امده ایم هر که
معترف بدینها گشته است واقرار بچنین نامشروع
داده همانا که ایشان باقرار خود باشارت مخبر صادق
ودین شرع او ایمه کفر امده اند که جمله بفسق وفساد و

نامشروع

نامشروع خود بنفس خود اقرار داده اند ودیگران را بدان ضلالت
ارشاد داده اسلام حتی که این ایمه کفر اند که ایشان
بیک مذهب وملة وکتاب وکلام محمد چندین طور ورسم
ومسلک وخلافات فرموده اند که بعضی بکرده نفس خویش
وبعضی بنموده نفس خویش ایمه کفر وپیشوای ضلالت و
فسق وجهل ونامشروع امده اند فافهم الاشاره والسلام
سوال اللهم یا صاحب الکید والمکر ویا صاین السر
والسحر . ان یک انگشت وسطی که فاصل حد زوجین
اثنین است از اصابع ادم چرا از دیگران مطول تر
وشامخ تر امده است الاشاره **جواب** اگر تو ادر
جمله اوراق نباتات ومخالیب طیور وغیرهم نظر افتد
در هر جه تو بیابی ان خط وسطی را که حد فاصل زوجین
است از نفس واحد جمله را اطول تر از دیگران بیابی
زیرا که کانه ماده ظهور واحدی وقوای احدی واستوای
نفس احدی وتفصیل خط محمودی بدو واقع امده است
که شکل خط مستوی وصراط مستقیم خود او امده است

واول شعله که زده است بدان زده تا امواج او از ان زوجین
اثنین که یمین و یسار او گرفته است مقوی تر و مهذب تر
و مطول تر و مستوی تر امده است که فاصل نفس واحد
که زوجین اثنین است خود او امده است کما قال الله
ال ل ه و محمود م ح د م د و محمد م ح م د
که این جمله همان خط فاصل تواند بود که بنفس اثنین
⁝ که نفس واحد است که تثنیه دو معنی است که کنایه
از عرش مستوی است یافته می شود که چون از برای
تفصیل واحدی نفس اثنین را ال ل ه است فرق
و فصل نهی ان یک خط اشرف باید که درمیان اید
که تفصیل زوجین اثنین که نفس واحد است از و کرده اید
ازین جهت برای توضیح تفصیل حکم شد که ماده قوت
بدان خط مستوی فاروق زده اید و او از جمله اشرف
و اعلی اید تا تفصیل نفس واحد که نفس زوجین اثنین
است بواسطه ان خط واضح و لایح بنماید ⁝ تا معلوم
اید که چون ماده قوای کلیه بدو امداد او از جمله اشرف و
اعلی

اعلا امد و انانکه بدو نزدیکتر امدند از انانکه ابعد
تر از خود شان است اشرف تر و اعلا تر امدند
کالسبابة بالنسبة الی الابهام والبنصر بالنسبة
الی الخنصر تا معلوم گردد که در جمله اوراق نباتی و اصابع
حیوانی و انسانی و رؤس تل و جبال ان یک
یک راس مستوی مشرف از جمله یمین و یسار خود
اشرف و اعلا و اامده است الاشاره سوال
اللهم چون نفس اثنین نفس دو زوج امده باشد
که نفس واحد است همانا که نفس اثنین را که جمله دو
تصور کرده اند غلط و لحن تصور کرده باشند الاشاره
جواب هرگاه که نفس اثنا دو باشد او اثنین
که تثنیه اثنا است دوباره دو تواند بود که نفس
واحد است ⁝ و هرگاه که نفس اثنین که نفس زوجین
است اب و خاک و باد و اتش باشد همانا که نفس
اثنین همان نفس واحد مذکور تواند بود که دوباره
دو است ⁝⁝ و هرگاه که نفس اثنین بواسطه خط

مستوی که ن اول است که مقابل تشدید الله محمد و
مقابل و محمو است احصا کرده اید همانا که نفس اثنین
بواسطهٔ خط فارق که فاصل نفس دو مثنی است همان
دو باره دو تواند بود که نفس واحد لا غیر است که زوجین
اثنین کنایه از وست فافهم الاشاره وافتح البشاره
سوال اللهم یا واسع الاحکام بالحکمة وشافی الاسقام
بقدرته. متورم کنی که ان هژده هزار عالم که بحساب و احصا
منحصر است چرا بدین قدر منحصر شده است که زیاده و
نقصان نیامده است الاشاره جواب بعد ازانکه
دانسته باشی که منتهای عالم کلیات منحصر به ۷۲
امده است که حد و حصر ملفوظات محمدیست که مدار
کلیاة ۲۸ اوست که ان ۲۸ را مقصد اقصی و حد
منتها و افق اعلی نا بدوست که خارج ازان ۷۲
عالم که عدد و حصر ملفوظ محمد است ا دیگر عالم نیست و
نبوده است و نشود که بشود که بعد ازین قرار. باید مقرر
دید که هرگاه که ان هژده هزار عالم که بغیر ازین نه کم و نه

پیش

پیش نیست و نبوده است و نتواند که بشود هر یک بنفس
خویش مرکب از محمد واحد باشند که اب و خاک و
باد و اتش است همانا که جملهٔ ان هژده هزار مذکور ۱۷۲:
تواند بود بلا زیاده و لا نقصان که جمله هژده هزار باشد
که حصر و حد و عدد ملفوظات کلیه است که هر علی ازان
۷۲ اعلام علم ا: باشد که هر نقطه ازان ۴ نقطه که
علم هزار تواند بود ا: عالم باشد از عوالم کلیه که جملهٔ ان
هژده هزار مذکور ۱۷۲: عالم باشد بحد و عدد و حصر و
بلوغ بحصر و معدود امده که بغیر ازین لا زیاده و لا نقصان
عالم دیگر نباشد و نبوده باشد و نتواند که بشود فافهم
السلام و اعلم الاعلام: سوال اللهم یا غنی من لا
معقب لغنائه الفقر ان هژده هزار عالم مذکور که جمله
۱۷۲: عالم منقوط باشد کجا است الاشاره جواب
این جمله عالم کلیه فرد عاة نفس ادم تواند بود که نفس
واحد است مثل چنانکه هرگاه که نفس ادم که عوالم کلیه
است نفس خاک او اب ل و باد ل و اتش ه امده

باشد که ۴ نقطهٔ واحدهٔ لاغیر است همانا که این جمله
۷۲ و ۱۷۲ : فروعات و فروعاة و فضایل تکرار
ان ۴ اصل مذکور امده باشد که نفس واحد خود اوست
و ۱۷۲ : عالم تکرار اوست : که نفس ادم که قادر بر خود
کمال است اشارة بدوست : تا معلوم دانی که ان
عالم مذکور کجا پیداست : تو تصور چنان کن که هر جه
ادم است یک درخت فقط واحد لاغیر است که
جندین هزار واند هزار برک و در هر برکی جندین عرق
و در هر عرقی جندین شریان علی هذا و جندین شاخها و در
هر شاخی جندین خار و جندین خاشاک و در هر خاشاکی
جندین غونشها که بخط غبار نوشته شده باشد و جندین
بیخ که در هر بیخی جندین هزاران ریشها که از ان بیخ رسته
باشد و جندین هزار کل و بار و اثمار که در هر یکی جندین
غونشها عظمانی ا و شعرانی ل و جلدانی ل و شحمانی
ه ولحمانی ه ل و عصبانی ل و عرقانی ا و در موی بوده
باشد که ازین جمله مذکور نفس ادم یک نقطهٔ توته و یک

تخم

تخم منقوط بیش نبوده باشد مثل شهدانه بسیار قوا
و اندک نما امده که جون بر جمله نظر کرده اید جمله همان
یک نقطهٔ واحدهٔ ادمیه باشد که بواحدیة نفس
خویش بمراتب نفس خویش مکرر امده باشد که ان هژده
هزار وان ۱۷۲ : خود تکرار نفس واحد لاغیر این ادم
مذکور امده باشد : که اب ا و خاک ل و باد ل و اتش
ه خود اوست :: که مجموع بکل فعال اشاره بدوست ه
فافهم الاشاره والسلام سوال اللهم یا من لم یلد
ولم یولد ان کاری وان حکمی وان رازی که ترا
با این هژده هزار عالم که کلیة خود که ۱۷۲ : عالم تواند
بود هست کدام است الاشاره جواب این هژده
هزار عالم را هیچ جنی از حبوب نیست و هیچ بذری از
ابذار نیست و هیچ ورقی از اوراق نیست و هیچ
ثمری از اثمار نیست و هیچ غصنی از اغصان نیست
و هیچ شجری از اشجار نیست و هیچ رطبی از اغبار نیست
و هیچ قشری از اقشار نیست و هیچ قطری از قطار نیست

وهیچ جزی از انها نیست وهیچ شخصی از جن وانس
ووحش وطیر ودد ودیو وادمیات وحیوانات
وفوقیات وتحتیات وارضیاة وسماویات نیست
که مرا با ایشان فرد فرد وواحد واحد حساب و کتاب
درمیان نیست پس ان کار وشغل وتوجه که مرا با
هژده هزار عالم هست همین بیش نباشد که ما وایشان
جمله فرد فرد وواحد واحد نشسته هریک حساب
خود را بایکدیگر راست کنیم وحشر ونشر یکدیگر را به
پردازیم وانچه ایشان را جمله رابیش من هست ایشان
جمله از من بستانند وانچه مرابیش ایشان جمله هست
که بحساب برایشان اشباه کنم ایشان بمن بسپارند
تا ما وایشان که اکنون برای ان حساب وکتاب
مقید ومتعلق یکدیگریم از یکدیگر به پردازیم و
هریک خود را از یکدیگر خلاص دهیم وحشر ونشر
یکدیگر بنفس یکدیگر از برای نفس یکدیگر بکنیم تا هر
یک بنفس خویش فرد وواحد امده درین هژده هزار

عالم

عالم دایم الباقی بمانیم تا معلوم شود که ان کار که مرا
با این هژده هزار عالم هست چه کار است السلام
سوال ان رب که دیده محمد او را بصراط مستقیم
همی یافته است تا لسان او ان ربی علی صراط مستقیم
الالهی کرده است ان رب مذکور بصراط مستقیم
چگونه یافته می شود الاشاره اللهم افتح لنا هذا جواب
هرگاه که نفس محمود خواهد که نفس کل شی را نفس جمع
بیابد تا بدیده ظاهر نفس خود را که نفس واحد و الله
احد است نفس کل شی خواند همانا که او را برای
این تفصیل واین قراءة واین یافت بخطوط کل شی
نظر باید کرد که صراط مستقیم کنایه از ان خطوط تواند
بود که نفس محمود را یافت نفس او بدان خطوط
تواند بود که یافت نفس الله جمع شاید که باشد
مثل مهره پشت حیوان وانسان که از برای چار
قطعه شدن او را تفصیل بدان خط تواند شد ودر
جمله اشیا روا وراق نیز که جمله نفس الله تواند بود همان

خطرا نظر باید کرد که مثال مدارک خود انست که یافت
نفس او را بواسطهٔ انست جون متور شد که نفس
محمود را بجز نفس واحد لاغیر خود بودن و بواسطهٔ سطور
و خطوط خود بواحدیت نفس خویش قرار کردن هیچ مهم
دیگر نیست و او را از برای بدوام از منه و اوقات
از برای بنفس واحد خود که بود استوای او بدان خط
است بجز متوجه ان خط گشتن تا واحدیة خود را بدان
خط دریابد مطلوب دیگر نیست تا همانا که نفس او
از برای یافت خودی خویش که بدوام ازلی و ابدی
و سرمدی بران خط مستوی باشد و بران مقام مقیم
شود بدین موجب نفس محمد رب خود را بصراط مستقیم
مقیم یافت و بعرش عظیم مستوی دید السلام تم الکلام
سوال اللهم یا محصی الحصاة و حسیب الذرات
ان چشمهٔ حیوان که جمله حیوانات را از و حیاتست چه
منزل است الاشاره جواب هر گاه که محمد از کلام
و کلیم : و وف : و ز موسی : و عیسی : و محمد : و ز جماد : و

نباة : و حیوان : و ز ال ال نقطهٔ ثالث باشد باشد
مغز که نقطهٔ حیوانیه از جماد : و نباة : و حیوان : محمد
باشد و هر گاه که منزل حیوان بغالبیت جمله با دون
خود که مرتبهٔ انسانست محمد گرفته باشد همانا که چشمهٔ
جمله حیوانات او امده باشد که مهتر و سید و شرف
جمله است که سبب حیاة جمله حیوانات خود اوست
تا هر که از چشمهٔ او که عبارة از علم نفس اوست شربتی
بچشد هرگز موت و فنا و هلاک و جفا بد و صادق نگردد
که او بنفس شریف محمد در مقام محمود ابدی و ازلی و
دایم الباقی مخلد و مقیم ابد تا متورگشته که ان چشمهٔ
حیوان که هر که از و شربتی بچشید هرگز نمیرد کدام است
تا متورگشته السلام سوال اللهم یا من لا مرد لقضا
ابدا انکه از صدر صفه مرویست که امام امة باید که
اول از همه مسجد در اید و اخر از همه بدر رود و این برای
چیست جواب هر گاه که عالم جمله یک مسجد باشد
و محمد امام جمله باشد که جمله باذن او باید که بمسجد در اید

تا اخر نیز باذن و فرمان او بدر روند همانا که شرط امام
همین امد که اول برای جمله را از مسجد در اوردن خود بدان
در اید که پیشگاه است و اخر برای جمله را دستور بدر
رفت دادن هم خود بماند که امام است تا وقتی که
جمله نمانده باشند او مانده باشد که امام لو است و وقتی
که جمله ظاهر نبوده باشند او بوده باشد که امام اول است
فافهم تا این رسم در حقیقت چنین باشد که اول محمد درین
مسجد که عالم است در اید و تا تواند جمله را جمع کند و جمله
را بمثال محمود که طاق محراب است که کنایه از حجر الاسعد
است که نقطهٔ خاک است متوجه گرداند و بدان توجه
جمله را مستوی و مجموع دارد بل جمله را بجنب او براند تا
جمله را بتوجه او جمع گرداند تا امام اول اید که به مسجد
جامع اول اید ⁝ تا من بعد که روز اخر و زمان است ۸۲
بمقام محمود مبعوث اید و جمله را از این توجه مثال خود
که اول فرموده بود تا که فرموده بود که اکنون نبی ام که ادم
میان اب و گل است تا بنفس او خود که نفس اول است

که صورت ناطق است که بجماد ناطق است توجه فرماید
و پشت جمله این نوبه که جمله را از مسجد بدر رفتن و به
عرصات بیرون امدن است بدان محراب اول که محراب
مثال و صورت صامت بود بنو باید کردن و جمله را دستور
بتوجه ظهور که نفس محمود است این نوبه روی بنو باید کردن
تا همانا که جمله باذن او باشد که به مسجد در امده باشند و
هم باذن او باشد که از مسجد بیرون امده باشند تا ان
درامد جمله برای توجه نفس محمود بوده باشد بواسطه
و اجازهٔ نفس محمد و این بدر رفتن جمله برای توجه نفس
محمد بوده باشد بدستور و حکم محمود تا بواسطهٔ این دو
شخص محمود جمله اولین و لوین نفس اول و لو خود را
دیده باشند که محمد ⁝ و محمود ⁝ است و امام لو و اول
و لو خود را دیده که محمود ⁝ و محمد ⁝ است و جمله بواسطهٔ
این دو یک نفس یا دو رین کاملین اول و لو خود را
دیده که نفس محمد ⁝ و محمود ⁝ است و ظهر و بطن خود را
دیده که نفس محمود ⁝ و محمد ⁝ است تا همو دانی که ان

رسم که از محمد است که باید که امام مسجد اول از همه در آید
و لوازمهم بورود جه نوش است وان برای جه نهاده
شده است السلام **سوال** اللهم یا من لا یغیر الا انت
خلقت کل شی من نفسک اکنون که این ظهور است
هیچ تواند بود که جمله اولین و اخرین را بیک ذره و اقل
ذره انچه زیاده از کمال ایشان است برایشان بسته
اید یا خود کمتر از کمال ایشان برایشان برسر اید الا اشاره
جواب انچه قضایای این ظهور است چنان است
قدر یک ذره و اقل ذره از کمال و نقصان که جمله اولین
و اخرین هر یک بنفس خویش برای نفس خویش کرده اند و
خواهند کرد برایشان زیاده کرده کرده یا از نفس ایشان
نقصان کرده اید بل قضا چنانست که هر یک یک سر
موی زیاده و نقصان نبوده هر یک با کمال و نقصان
خود بدین عرصات در اید تا بیک ذره و اقل ذره ان کمال
و نقصان نفس ایشان تجاوز نشده از نفس هر یک
بر داشته اید که دار هستی است که عرصه واحدی خود

اوست

اوست :: تا متور کرده که اینجا ممکن نیست که بی حساب
و کتاب قدر یک ذره از انچه هر یک کرده اند تا گذاشته
اند که از ایشان مانده است برای کمال ایشان فزوده
اید یا از کمال ایشان نقصان کرده اید. والوزن
یومئذ الحق. هذا یوم العدل والتعدیل و یوم الفصل
والتخییر. و یوم العتاب والحساب. و یوم القیمة بالحسنات
والسیئات. تا متور دانی الاشاره **سوال** اللهم یا عالم
ما فی الارحام والسالم عن الذل والارغام بیانم کن که
انکه حرام زاده است کدام است وانکه حلال زاده
است کدام **جواب** انکه حلال زاده است هر ان
شخصی است که از ظهر ادم ⁝ و وجه خاتم ⁝ که محمد است
مرکب امده باشد اعنی بدستور محمد متوجه محمود امده باشد
و بدستور محمود متوجه وجه محمد گشته تا از هر دو حلال امده
باشد که او نیز صاحب قبلتین. و شخص و جهین. و کامل
دورین. و سلطان عالمین بواسطه این دو شخص
محمود امده باشد :: و هر چه حرام زاده است او شخصی است

که هرچند از وجه محمد آمده باشد اخر از ظهر محمود نیامده باشد
و هرچند از ظهر محمود آمده باشد اول از وجه محمد نیامده
باشد و باخود از هر دو ممنوع و محروم و نامحرم افتاده
باشد: که حرام عالمین و محروم قبلتین و ممنوع و ملعون
و مردود زمانین و مهجور دهرین آمده باشد که ازین
دو شخص محمود محجوب و نامحمود آمده باشد: فافهم الاشاره
والاراده سوال اللهم یا من لیس له وزیر و
لا نظیر انکه امینان ظهور ترا بدترین چیز هست کدام است
جواب آن کاری که امینان این ظهور را عیب تر
از آن و بدتر از آن و شنیع تر از آن و بدیع تر از آن
و مکروه تر و مجهول تر از آن و قبیح تر و ستیه تر از آن
نیست آنست که ایشان بعلم و ارکان و کلام و سلام
و غیرهم هرچه اندرجات و کمال باشد از جمله اولین و
لوین کم و کاست و نقص و نارسا است اینکه چیزی
ازین قوم صادر گشته که اخوایشان دون از دیگری آیند
که فی الجمله ایشان عاجز و فقیر و اسیر دیگری کرده اند الا بالحق

والنطق

والنطق تا معلوم دانی که فحش ترین و مهلک ترین کار
کار امینان محمود را کدام است والله غنی عن العالمین
ه و هو غالب علی امره ه و هو بکل شی خبیر: سوال
اللهم یا امین الامنا بس بیانم کن که این امنا ترا
از برای جمله اولین و لوین کم و کاست و خاسر و ناقص
نیامدن قاعده قرآن امنا تو بجه نهج و وفق و دستور
تواند بود الاشاره جواب قاعده قرآن اهل امنا
قرودن خان باید بود که هرچه از قذف و کذب و فحش
و کفو و عیب و نقص و بهتان و افترا و غیرهم هرچه
که ازین قبیل باشد که با امنا این امان اطلاق کنند تا
گویند که ایشان با ما گفته اند یا گویند که ایشان خود
خان آمده اند باید که امنا این امان بر همان اشاره
کرده ایشان قدم ثابت دارند و آن نا سزای او شان را
که بنا بعیب و فحش و نقص با امینان اطلاق کرده اند
امنا از بی کید و شید و بی حیله و حواله و بی لاولم و چند
و چون همان گفته او شان را ایلی گویند اعنی هرچند از آن

بهتان وافترای اوشان عاری باشند اما از برای اشباه
حقیت خود هیچ لاولم نکویند که ان افترای اوشانرا
که از برای کسر امنا بغض امنا به بهتان لازم کرد ایده
اند امنا انرا بی حیله وبی لاولم بلی کویند وباشباه
ان قیام نمایند وان ناسزا را ببغض ایشان ثابت
کرد اند مثل انکه اکر یکی از ایشان بر امنا بهتان نهد
که خود شانرا قذف وفحش وغیرهم هرچه بنا بنا سزا است
کفته است باید که ان شخص امین نکوید که نکفته ام
وهیچ خود را از کفتهٔ ان خلل وزلل ندهد بل همی کوید
که این بتو برای ان کفته شده است که چنین هستی تا اکر
او منکر اید امنا مدعاء مزوّر او را بشرع ببغض او لازم
کرد اند تا اکر او کوید که من چون کافرم یا چون ناقصم
یا چون خاسرم فی الجمله هرچه ازین قبیل مدعاء او باشد
جمله را امین چنان اثبات کند وهیچ از کفته او قصه دیکر
کون نکند که هر مدعا که او را باشد امین ان مدعاء او را
بشرع ببغض او لازم کرد اند و ز کفتهٔ او هیچ خود را دیکر

کون

کون نکند وهیچ لاولم در کفتهٔ او در نیارد تا بر جمله اولین
ولفوبن امنا این قرن را در قران غالبیت وشرافت
وتفصیل ومرتبه اید البته که اکر امین جانب انکار کیرد
امین منکر و مدعی اید نه امین که مقیم ومقام اثبات
داشته باشد فافهم الاشاره سوال اللهم یا تعلم سری
وعلانیتی انکه اشد ترین واکدترین موتها است
ازین ۴ موة ادم کدام موتست الاشاره جواب
ازین ۴ موتاة که ببغض ادم از برای کل ادوار لانا
است موة جمادی است از برای وصلت نبات
وچون از و کذشته شود موة نیاتست از برای
وصلت حیوان تا انکه اخف تر واوضح تر جمله
موتاتست موة انسانی باشد از برای وصلت
ادمیه در مقام محمود که ظهور کل مرتبهٔ الله است که در ان
مقام جمله وصل است که هیچ فرق وفصل نیست تا
اخف واشد جمله موتات متور کهه السلام
سوال اللهم یا کاشف الضرّ والبلاء بیانم کن که

این ظهور را وعده دیر چرا امده است که بعکس ظهور متقدمان
که جمله بسرعت واستعجال بوده است که وعدهٔ این ظهور
بعد از ۱۸ امده است الاشاره جواب هرچه ظهور
متقدمان بود ضعیف بود وانانکه ضعیف بود اضداد
ان ظهور بسیار بود وازانکه اضداد او بسیار بود گوهر
حق وباطل بهم زده زود می شد وازانکه گوهر متضاد
زود بگوهر زده می شد اوازه ونام‌های هوی زود بدر
می امد وزود ظهور وشهره می یافت وان امواج
ظهور اة دریاهای کوچک زود بجزع وفزع می امد : و
هرچه این ظهور است چنان مطلق امده است که غیری نمانده
است که بخلاف در اید تا ان گوهر عین وغیر بهم زده
اید والکو بخلاف در اید قوت ان نمانده است که گوهر
بگوهر بزند والکو گوهر بگوهر بزند قوة ان ندارد که حکم
خلاف بگذراند تا متوروانی که این محیط چنان بی کران
نیامده است که امواج او را شکست بیاید وچنین
واسع ومحیط نیامده است که خاشاکی گذاشته باشد

ازتو

از تو خشک که در خلاف وغیریة بگوید تا بسبب او
اوازهٔ بدر اید وچنان قاطع اضافات نیامده است
که هیچ شی مانده باشد که با نفس واحد او مضاف گردد
تا بسبب ان نفس خود را مشتهر گرداند وبروز او چنان
واحد القهار نیامده که غیری گذاشته باشد تا او را
بنفس خویش هلاک نکرده باشد تا متوز گردد که اظهار
این ظهور برای چیست که چنین بطی ودیر وسکون و
تانی امده است که هیچ سرعت وعجلت را در این ظهور
مجال نیامده است فافهم الاشاره سوال اللهم یا مظهر
کل ظهور انکه فرمودی که بعد از این خلایق را قیام
که نمود نیست او ظهور است که بطون نیست ل
وانتباه است که خواب نیست ل وراستی است که
کجی نیست ٥ این برای چیست لقوا الاشاره
جواب این برای انست که جمله راکنون کار
بنفس وحساب نفس وکتاب نفس ودیافت نفس
افتاده است لاغیر بس متور باید دید که هر گرا جمله کار

وگرد از نفس افتاده باشد اکنون جمله را قیام و حشر برای
این حساب و این صواب شده باشد همانا که قضا چنین است
که تا ایشان بکلی بکلیة نفس خود نیایند و بکلی از نفس خود
نپردازند دیگر آرام و سکون و حساب و کتاب خود با کلیت
خود که نفس محمد است بوجه صواب او نکنند قرار جلوس
ایشان نشود که بیدارند زیرا که جمله را تا اکنون وعده
پرداز نبود ابعد چون آن فردا امروز چنان فردا آمده
باشد که دیگر فردا در عقب او نیامده باشد او فوج مجال
باشد که جمله بکلی پرداز نفس خود ناکم وکلیة خود را
نیافته دیگر ازین قیام قعود نمایند و ازین بیداری در
خواب روند السلام سوال اللهم یا دافع القهر
و یا رافع الذره آنکه فرمودی که جمله را با آدمیت باید گفت
که نطق است نه بحیوانیت که آلات خارجیست
این برای چیست الاشاره جواب این برای آن
است که از آن وقتی که صدر صفه تیغ بست و اصحاب
خود را تیغ فرمود بستن تا جمله را بترک آدمیة که نطق

است

است بوهوه گفتن و تکیه بتیغ کردن همانا که جمله اهل ایمان
که بعد از و امّه اند لو بتیغ رفتند و لو بتیغ داشتند نه
با آدمیة که نطق است بدین موجب قضا شد که امنا این
عهد با جمله با آدمیة گویند نه بالاة خارجیه که خلاف قاعده
آدمیة است فافهم الاشاره والسلام سوال اللهم یا
حافظ الارواح بنفخه آنکه فرمودی که شرط نفس جمله بعینی
جمله همین است که جمله بیک نفس محمد و بیک کلام و کتاب
محمد جمع آیند این برای چیست الاشاره جواب هرچه
محمد است مقرر که بدر چهاردهم است در اول لیل که وقت
بقاء آفتاب مغربی است و این مبرهن است که جمله
اقوام این قرن را موعود آفتاب مغربی است که مرجع
جمله است که عبادت از مهدی لو است و جمله این اقوام
که اکنون هستند خود را بصبح روز یافته اند که وقت
طلوع آفتاب مشرقی است که عکس آن آفتاب مغرب
خود اوست پس بدین موجب نفس جمله اهل این
قرن و طالع همین شد که ایشان جمله پشت بدین روز

کنند و روی با بدر انور کنند و جمله در عقب آن بدر منور قیام
نمایند که صاحب عهد آفتاب مغربیست تا او بنور نفس خویش
جمله را متوجه آفتاب مغربی گرداند و جمله را مقابله آفتاب
مغربی را بنماید که باول شب که ظهور تمام بدر است که عهد و
بقا اوست بعکس رخ خویش و جمله اولین ولونیا
او را دریابند بدلیل بدر مقابله و مواجه استاده تا ایشان
آنچنانکه این فیض و فضل و کمال را بواسطه بدر مشرقی :
دریافتند و با او باول شب طالع آمدند بسبب آفتاب
مغربی نیز یک دوری دیگر بکنند تا آنچنانکه باول شب باذن
ماه منور آفتاب مغربی را دریافتند باخر شب نیز باذن
آفتاب مغربی وجه بدر منیر را دریابند مقابله آفتاب
استاده تا جمله اهل این قرن را باشد که بواسطه این
دو شخص محمود دور کامل روزی شده باشد و ایشان جمله
مشرق و مغرب خود را دیده و اول و اخر خود را دریافته و
از وجه ماه منور که صاحب اول شب و اخر دور است و
آفتاب مصور که صاحب اخر شب و اول دور است برخوردار

امده باشند وظاهر :: و باطن : خود را کلیة نفس ایشان است
دریافته تا مقرر گردد که جمله را بیک نفس محمد جمع برای چه باید
شد السلام سوال اللهم یا معین کل از زمان آنکه نهایت
توحید محمد است کدام است الاشاره جواب هرچه نهایت
منازل توحید اوست بدایه شرک جلی است که اضعف
ترین مشرکانست که اشاره با امر و نهی خود اوست که مقام
قاب و قوسین عبارة از وست : چون محمد را الطالع باقاب
امر و نهی شد همانا که مقام محمد با ثبات اثنین طالع آمد که
امر و نهی و حلال و حرام و حق و باطل و قاب و قوسین است
تا آن مقام او ادنی که او بجمله عهد خویش یک لحظه بدان
مقام مطلع گشته است که مقام محو و اثبات معراج و
اشارة او ادنی خود او داده است مقام توحید او باشد
بهمان یک لحظه معراج مقید که افق اعلی است که اسقاط
جمله اثنین و اثنتین است که دوام نفس محمود است تا
متوردانی که او را وسط و واسطه آمدن و مقیم مثلثاة شتن
برای چه بوده است فافهم الاشاره سوال هرچه محمد است

خود مقرر است که سبب رزق و معاش او از آلاة خارجیه بوده است
که آهن قاطع است آن سبب که ایشان را است در حصول
معاش کدام است الاشاره جواب هرچه سبب عیش
ایشان است نطق باید بودن که مقام آدم و شرف انس و
جن است که خاصهٔ مقام محمود است نه آلاة خارجیه که مقام
عجز مطلق و مطلع حیوانست تا مقرر گشت که ایشان را این قدر
را سبب عیش یک روزه که با دو روزه شدن روا نباشد
چه چیز است تا مقرر گشت که ایشان را این امان را بجز بوقت
حاجت هیچ فکر فردا نبوده بتیغ آدم که نطق است که تیغ
اول دلو و ظاهر و باطن است ::: الجه کنایه و ما لابد ایشان
است استادن است و بحضور یکدیگر تناول آن کردن
و هیچ فکر اسباب خارج نکردن حق نقل ایشانست تا مقرر
گشت الاشاره سوال قل اللهم یا مالک الملک الجانکه
این دو شخص مذکور را که آفتاب و ماه است در فوق ثری
فیض و فضل و نتیجه و اثر هست در تحت ثری نیز تواند بود
یا نه جواب هر دو ایشانند خواص ایشان یا دون

خود

خود تابیدن است نه با فوق خود زیرا که ایشان مودی
اند که بعکس مرکب آمده اند و هرچه ایشان اند قضا
بنفس ایشان همین است که ایشان هرچه خود را بوجه ارض موجه
دارند و نور و فیض او را هم بوجه ارض بتابند که مراعات
عکس وجه ایشانست نه در سیر تحت ثری ایشان را ظهر خود را
به بطن ارض تابیدن لازم گشت که مدار نفس ایشان آنست
تا بنهج و قاعدهٔ مذکور قضا بنفس ایشان چنان باشد که
ایشان در هر دو دوره که دور تحتانی و فوقانی است وجه
خود را نظر و بطن ارض داشته باشند که مرکز کلیات
و ظهر خود را با دون خود داشته که تحت ثری است که
در آنجا تابش مهر و ماه بودن لازم نیست که مدار هوای
است پس بدین دستور مقرر شد که جمله فیض و فضل و
اثر و نظر ایشان بوجه ارض باشد که مدار وجه ایشان
با رض تابانست مشروط بر عایت وجه آدم که جمله فیاضی
وجه ایشان با رض تابانست نه بتحت ارض که مدار ظهر
ایشانست که محض ظلم و ظلمانی است که هیچ تابش بدان

ظهر ایشان نتواند بود تا متور گشته که جمله فیض ایشان بدین عالم است که مسکن ادم است نه در ان عالم که مرکز جن مظلم است

که عالم بطون اشارة بدوست که فتو مظلماة و ملتبسة مستوداة

خود اوست که انجه عکس و ضد نور ایشان است عبارت

ازوست تا متور گشته الا اشاره **سوال** اللهم انت الخالق

وانت الظاهر انکه فرمودی که جمله امنا این امانرا بیک نطق

فقط باید مقیم شود و بایک نطق فقط باید لازم امد و بر یک نطق فقط

باید قیام نحو و معاد و معاش ایشان بیک نطق و امذا و احکام

او باید بود کیفیت این ظهور در عمل چگونه تواند بود لو الا اشاره

جواب عمل در کیفیت این ظهور همین باید بود که جمله انجنانکه

صد و صف از یک سر تیغ جمله خورده و برده خود را بدو را اورده و

جمله دخل و خرج و کمال و نقصان خود را ازان تیغ یافت اکنون

امنا این قرن را باید که ان یک تیغ محمد در ۵۴ امده و ازان

جا دیده خود بنطق در امده هرچه جمله خورده و گفته و شنوده و دیده و

نموده و داده و ستاده و رفته و امده و خفته و خواسته ایشانست

جمله بنطق باشد که مرتبهٔ ادمیه است و جمله احکام و امذا

منطق

و توقیع

و توقیع و یرلیغ ایشان بنطق باشد که علم کلیات است و جمله هرچه

بکنند و بگویند و ببرند و بیارند جمله را بیک نطق لو کنند که

بیان نفس ه و مقام مجموع است و هرچه ایشانرا از اول او

لو ل و ظاهر ل و باطن ه باشد جمله بیک نطق ختم شده باشد

که بیان نقطهٔ واحده است و جمله ارزاق و املاک ایشان از

سبب یک نطق ظاهر باشد که ظهور ادمیت است که حد او

جمله بدین از دین بر دین برای دین دین را بود نست که بجمله

مجال هیچ بر و نفوذ دون است تا متور گشته الا اشاره **سوال**

اللهم بس این جمله حواله که امنا این امانرا باید دریوزه و گدایی

باشد اشاره بدین امذا و احکام نطق سرایی و نطق نمایی

باشد لو **جواب** هرگاه که امنا این امان حجه امده باشند

و برای ان امده باشند که از جمله عهد نامه و اقرار نامه بستانند

و جمله را انجنانکه هستند دریابند همانا که بر ایشان همین حمایت بلیت

تکدی و دریوزه و شخص کری و سخن سرایی پیش نیامده باشد که

ظهور نطق و امذا و احکام حجه است تا متور گشته که این تیغ

تیغ است که به ۵۴ در جبل به ۱۵۴ در جبل انجا که منتهار

ازان

ظهور این تیغ را هیچ احدی ندانسته بشر این تیغ اهنی قاطع محمد
که الات خارجیه است قاطع تر و جامع تر و جاذم تر و عام تر و عالی
و متوی تر امده است که تیغ اول ا و لغوه و ظاهر ل و باطن ل خفی
این امده است که لسان محمود ⁝ و نطق ادم امده است الاشاره
سوال اللهم یا رقیب کل رقاب اخر این ظهور را وقت معین
یکی باشد الاشاره جواب اول وقت معین این ظهور وقتی باشد
که امرا فساق و جهال لامین بی خیانة و صدیق بی شهادة و قاح
بی غباوة و طالب بی علاقت ایند بل شرع محمد جنان بفساد
امده باشد که ایشان نیز بنداشته باشند که خود شان مستشرع
ا و باطن وقت این ظهور انست که حجر الاسود از کعبه بکلی ناپدید
کعه ل و ظاهر وقت این ظهور انست که اکثر عوالم بعلم محمودی
و بتوب ادراک او ناطق کردند ل و اول این ظهور انست که دور
محمودی در نشأه ثانی عود کند ه تا این ظهور بعلو و عقده بر صاة
واحدیة خویش بار زاید تا ظهور کند الاشاره سوال اللهم
انکه فرموده شد که هرچه انسان و حیوان اند بمرتبهٔ واحد طالع
اند ⁝ برای چیست الاشاره جواب برای انکه هرچه مرتبهٔ

مقام انسانست

حرف و صوة تواند بود نه مقام نطق ضاد که خاصهٔ مقام محمود است
در مرتبهٔ ادمیة که موعود مستقبل محمد است در نشاه ثانی و هرچه حیوانست
خود متور است که صاحب حرف و صوة است بلسان مجمل محکم که موتبهٔ
انسانیه است ⁝ بدین دستور هر دو را منزل و مراتب یکی امد که نقطهٔ
ثالث است از نقاط جمادی و نباتی تا ان افق اعلی و ایة کبری
که نهایة نهایاتست که نقطهٔ رابع است خاصهٔ نفس ادم باشد در
مرتبهٔ نطق ضاد که مخصوص است بعلم نقطه و ظهور ادم که کنایه
است از ظهور نفس محمود ⁝ نه مرتبهٔ انسانیه که نقطهٔ ثالثة و منزل
اول محمودیه است قبل از انبعاث مقام محمود که مرتبهٔ ناطق است از
حرف و صوة ⁝ تا منزل انسان و حیوان منزل واحد اید السلام
سوال اللهم یا موجج الانوار و مظهر الاطوار ه ان برای چه
بود که صدر صفه جملهٔ امة خود را به مشتهیاة و اذواق و عده داد
و جزا اعمال ایشان بهمین شهوانیاة و لذاة بست این وا بود
الاشاره جواب هرچه جملهٔ امهٔ او بودند بمرتبهٔ حیوانیه طالع
امده بودند که نقطهٔ ثالث است و این متور است که هرچه حیوانست
بجملهٔ حال بستهٔ شهواة و لذات امده است که طعام و شراب و شهواة .

هنی و مزی و لذیذ است که مطلوب جمله حیوانات است تا حضور
گفته که چون صدر صفه جمله را بمطلع حیوان طالع یافت و دید
که جمله را الهی و منزلی دیگر در پیش است که این منزل ایشان که
هنوز مرتبهٔ ثالث است جای ماندن نیست و بدین حساب
جمله را الحمد مطلوب و مقصود ایشان بود که عبارت از شهوات
ولذات است بدیشان وعدهٔ زمانی داد و بواسطهٔ یافت آن
مطلوب ایشان را سر براه کرد تا ایشان بسبب یافت
مقصود حیوانی خود عمل آدمی در پیش گیرند و بواسطهٔ آن
مطلوب حیوانی با دمیت برسند بدین دستور صدر صفه جمله
را بعالم شهوات متوجه کرد و فعل آدمیت بدیشان نهاد تا آن
غرض حیوانیهٔ ایشان که مقصود از حیوان آدم آمدن است
بدیشان واجب آید که جمله بواسطهٔ آن وعدهٔ حیوانی خود که
بدیشان داده ام آدم بین و آدم نمای آیند تا دانسته
گفته السلام سوال اللهم یا مدبر الحسنات و مقیل
العثرات اخر این ادوار ترا کیفیت چگونه تواند بود الا اشاره
جواب مرا که آدم باشم که نفس محمود آمده باشم از برای

دور ثانی نفس میت شدن است و نگاه باد و خاک و آب
و آتش مفرد آمدن او و نگاه بصورة نباتی مرکب شدن ل
و از آن جا نیز برای دور دیگر نفس میت گشتن و نگاه
دیگر بصورة حیوانیه مرکب آمدن ل و نگاه دیگر باره نفس
میت شدن و نگاه دیگر باره آب و آتش و خاک و باد
مفرد آمدن و نگاه دیگر باره نفس محمود مرکب ناطق مصور
گشتن و بکل فعال محمود آمدن ه تا این یک دور کامل
باشد که مشاهده بیخ مرا برای کمال نفس در
اربعه او موتات اربعه ل و حیات اربعه ل و آغاز اربعه
و انجام اربعه و طلوع اربعه ل و غروب اربعه ل و ترکیب
اربعه و تفرید اربعه ه که دور کامل محمودی تواند بود بکل
فعال نفس خویش ظاهر آمده تا کیفیت اول و لو تو
در اطوار کلیه متواتر گفته السلام سوال اللهم یا من انشأ
کل شی من نفس ظهوره آنکه فرمودی که نفس کل شی از
اولیاء و لو یاة نفس محمد و محمود آمده اند آن اولیا ایشان
تا این حد چگونه تواند بود الا اشاره جواب هرگاه

که ماه منور که سرد و تر است نفس محمد امده باشد : و افتاب
مصور که گرم و خشک است نفس محمود :: امده همانا که جمله
هرچه گرم و سرد و تر و خشک هست نفس ایشان امده باشد
الحکم :: و هرگاه که جمله تر و خشک و گرم و سرد بجنب نفس ایشان
رانده اید منور که هرچه هست وبعد وبعد نفس ایشان امده
باشد که بغیر از نفس ایشان هیچ شی دیگر را ظهوری نباشد
البته البته :: تا منور یعنی الاشاره سوال اللهم انکه هرچه هست
وبعد وبعد بجز نفس محمود نتواند بعد که نفس واحد هست
این چگونه باشد الاشاره جواب هرگاه که نفس محمود
نفس محمد واحد لاغیر امده باشد که نفس کل شی هست :
و همین کل شی هم اوست امده که نفس محمود هست : و نفس
محمود الله کل فعال امده که نفس محمد واحد هست ::: و حکم
بنفس خویش چنین کرد که الحق من هستم که بظاهر نفس محمد
لاغیر امده ام بغیر از خود نفس هیچ بودی نیست ::: و نبوده است
و نتواند که بباشد : همانا که نفس کل شی همین نفس محمود باشد
که امده باشد که بغیر از نفس او که اب و خاک و باد و اتش

هست

است هیچ بود و نابود را بودی نباشد تا منور گردد
که نفس او بنفس کل شی نفس فرد واحد لاغیر لانظیر
چون امده هست ه الاشاره والسلام سوال اللهم
یا مدبر اللیل والنهار والنجم والبحار اگر در این عهد که اوج
است این علم و این ظهور که او حقه باظهار نیامده دیگر
کی شود که بیاید الاشاره جواب اگر در این اثنا ظهور
نکند در نشاه ثانی نفس محمود با نشاه دیگر او را ظاهر
کند اص و اگر در نشاه ثانی ظاهر نگردد جواب اگر در
نشاه ثانی ظاهر نکند در نشاه ثالث اظهار ال اص و گر — کند
نشود جواب و گر نشد منور که در دور رابع که دور نفس
او هست هم نفس محمود او را بنفس کل شی ظهور کنده تا
عواقب ظهورات منور گردد السلام سوال اگر بیان
شود که این برای چیست که با وجود انکه جمله حیوانات صاحب
لب و زبان اند ایشان بمجرد آدم بزبان تفصیل ناطق نیستند
این برای چیست نعم البیان الاشاره جواب این برای
انست که هرچه آدم هست قادر هست بر انکه گره دوازده

نفس او فالک و دایر اید ٥ و هرجه حیوانست متور که این قدرت
و این حکم بر و صادق نمی شود زیرا که قوت او بیک مرتبه از قوة
انسانیه دون و زبون امده است ؛ بدین سبب قضا و قدرت
او نشد که او مثل ادم کرهٔ دوار را جنانک خفیف و میسر تواند
کردانیدن که از انجا بیان و تفصیل باظهار امید جون ادم
قوی المتین امده است کرهٔ دوار را ٥ دور دادن یود میسر
و مخفف امده است و جون حیوان ضعیف و خفیف امده
است بدین موجب کرهٔ دوار نزد قدرة او صعب و عسر و فظ — دایرهٔ
و غلیظ امده است که بدین دو سبب او صاحب مجمل ؛ و
این ناطق و مفصل امده است ؛ تا متور کهو الاشاره **سوال**
اللهم یا من بیدک ان لا تعا در غیرک البته این محقق است که
نفس ترا ظهور کلی باید شد البته **جواب** اگر این کلمه را که
جمله انبیا و اولیا و عام و خاص متفق اند که جمله هالک باید شد
و وجه ٥ را که نفس واحد لا غیر لا شریک است باقی امد و غیر
او را نه ماند و نه امد بل ان وجه واحد را باید بود احدیت
نفس خویش باز امد و بدان بروز باقی امد بل اگر راست است

حق

وحق و درست است همانا که جمله را بعجمی خدا باید امد ؛ خدا
امد ؛ خدا امد ؛ او غیر خدا را که واحد قهار است که نفس — خدا امد ؛
نا محمود است نیست و نابود و نیا مده رفت ؛ و اگر کذب و
افتری و بهتان و مجهول کفته اند همانا که این عالم را همچنان که
می بینی با این شرح چنین بفنا دامده که می دانی بنفس باطل
خویش فانی باید ماند و جمله را غیر و اغیار و نا محمود و مجهول
اینچنین که هستند باید بود و الباقی الوکای رایک و الاختیار
بکلا ظهور دین فی نفسک ؛ ا ؛ تا متور کهو الاشاره
سوال اللهم یا محیی الموتی انکه از دنیه مرویست که ایشانرا
همین اعتقاد شده است تا کفته اند که پیران و پیشوایان ما
جمله می پرند و جنازه و تابوت ایشان بهوا می رود تا محل
که کفته اند که ایشان همچو مرغ سپید با پر و بال خود از قبر بدر
ایند و بهوا می روند این چه نمونش است الاشاره
جواب این همین است که صدق و صواب و درا سست
اما انچه مصور دنیه است اند کی غلط تواند بود زیرا که هرچه
اموات معقول ایشانند بهمین صورة که موة یافته اند او ادم اند

واین مقرر است که ادم را قبل از اضمحلال یعنی صورت بصورة طیور
و وحوش درامدن محال است البته البته پس ان مقول مذکوره ایشان
صدق چنان نتواند بود که هرچه مقبولان ایشانند کمال ایشان
این قدر شده بشر که ایشان از نباتی رسیده باشند واز مرتبهٔ
حیوانی وحشی نیز رسیده تا ایشان بر باعث نفس خویش سبک
بار و خفیف واشده بمرتبهٔ هوائی در امده باشند وجلگی خود را
طایر هوایا یا مجهو ساخته تا در وقت موت هرچند بصورت ادم
مرده باشند اما بمرتبهٔ طایر هوائی رفته باشند و مطلوب
خود را انجا یافته تا در جنازه و تابوت همان مطلوبات
ومراتب اوشان باشد که بروی دنیه تشخص کرده باشد و
کمال خود را بدیشان نموده تا ایشان گمان برده باشند که
ایا این شخص می پرد گوئیا بهوا می رود تا بدین تشخص
موهوم ایشان روایات رایج کرده باشند که فلانی می
پرد: بلی او می پرد اما در نشاءهٔ ثانی و پر و بال بر می ارد
ولی در نشاءهٔ ثانی و بهوا می کند ولی در نشاءهٔ ثانی واز
قبر بیرون می اید ولی از برای نشاءهٔ ثانی وهرچه دنیه بر ان تشخص

میت

میت اطلاق کرده اند و میکنند بعضی ان امواته کمل ایشان
صواب می اید وبدان اشخاص واقع می شود ولی در نشاءهٔ
ثانی که مدة مدید بر وی گذشته باشد نه درین دم که ادم مرده است
که خلیفهٔ الله است نه مرغ و وحش و طیر نامقرر که علیه السلام
سوال اللهم یا راحم الفرقا انکه جمله مردم هرجا افتاب یابند
پشت بر و میکنند وهرجا ماه یابند روی بر و میکنند این را
چیست الاشاره **جواب** هرچه ماه است ام است که عالم
رحمانی است که لیلی است که مرتبهٔ بطن و بطونست که عبارة
از رحم و رحمان است بدین سبب جمله را رحم بد و کردنست و
بطن خود را بد و نمودن وهرچه افتاب است اب است که ظهر
است که ظهوری و نهاری است که پشت و پناه جمله خود او ست
که نفس جلاله و عظمت است :: بدین سبب جمله را پشت برو
کردن است و ظهر خود را بدو نمودن و انچه که پناه و پشت
جمله است پناه پشت جمله او را ساختن بدین سبب قفا شد
که هرجا ماه منوری بینند جمله روی خود را بجمال حسن او کنند :: ی
وهرجا افتاب مصوری بینند بود انیت نفس خویش قائم اند

همانا قضا چنان شد که جمله بجملگی پشت خود را بظهر جلال او کنند که مظهر
جمله است ::: تا وجه بطن ایشان که از ضعیف و بی طاقت امده
است بروی او کردن حاجت نباشد که شاید که طاقت و تاب
اوندارند که از تاب نظر وجلالة او جمله بخسارة و نقصان ایند تا بمرهمی
اید الاشاره **سوال** اللهم یا من تبع شانه عما یقولون ان چرا بیست
که ائمه اربعه اعنی مالک و حنبل و شافعی و حنیفه پادشاه هر عصر و قرن
را امام حی گفته اند تا هرچه کرده اند و فرموده اند باذن و دستور
او کرده اند **جواب** تبا لمن قال بهذا هر که امام حی است ان شخص
بیشتر که بیان امام حی کرده باشد ::: یا خبر اطلاق امام حی داده ::: یا
بکمال نفس این دو شخص مذکور مجهول امده لا غیر ثم والله لا غیر ان المجرمین
فی عذاب جهنم خالدون ::: **سوال** اللهم یا من یخرج النور من الظلام
ان فلک مذکور که یاد کرده امده است چرا همین **ط** امده است که
زیاده و نقصان نیامده است و او را این **ط** فلک برای چه کنایه
گفته شده است الاشاره ∙ **جواب** معلوم که ان **ط** فلک مذکور
برای همین **ط** لاغر امده است که **ط** نفس کامل شامل لاغر کنایه
از و امده است که یکی مرتبه نفس قابل امده است که نفی افراد

ادبوسلت

ادبوسلت قبل از ظهور صفی **۱** که عبارة از فلک دوم خود او ست
از خلف اول **۲** تا فلک **۳** دانیال **۴** ادریس **۵** ابراهیم **۶** موسی
۷ عیسی **۸** محمد که کرسی است که موضع دو قدم قدیم حق است که
عبارة از ان کرسی دو شق امر و نهی اوست تا ان فلک **ط** که
اشارة بعرش الله و فلک اطلس است نفس شخص لفو باشد
مشروط بظهور نفس محمود و استوای نفس **۹** مع ظهور کلیه بود
نا معلوم که ان **ط** فلک لاغر که مصطلح عرب فلک دور هر شی
را گفته میشود عبارة این تسعة رهط مذکور است که هر یک
صاحب دوری اند بنفس کامل خویش یا دوار قوسین دایر
امده نا معلوم که ان **ط** فلک دوار کنایه از حدیث تا این
اشارة معلوم که السلام **سوال** اللهم یا فالق الاصباح
بنور نفخه ذوالفلک الاشباح بانوار نفوسه انکه در هر دوری
افتاب و ماه را یکسر تحت ثری یابید که این برای چیست الاشاره
جواب هرچه اصل و معاد و مرجع کل شی است نقطه خاک
است و جمله را قوت و ضعف از و پس قضا چنین شد که
از که مشترکه کرد انده جمله است برای ایشان را فیض

و ادوار اعنی **ط** الا غر امدن برای حجت

وقوة بخشیدن جمله را بتحت ثری ببرد و برای جمله را قوت و فیض
بازگرفتن بفوق ثری بیارد تا جمله بوفان و خرمه و بندگی واذان
او باشند که از برای کمال و نقصان خود و زبرای داد و ستاد خود
و زبرای تنزل و ترقی خود و زبرای هبوط و عروج خود و زبرای فیض
و فضل خود بگردان نقطهٔ خاک که نفس ہے که نفس مجو اشارة
بدوست که الله مطلق خود اوست بگردند و ازو بگیرند و باز بدو
باز دهند. و ازو بستانند و باز بدو بسپارند. و ازو ببرند
و باز برای او بیارند. وله الملک الیوم. ان تقو هوا وجوهکم
قبله. ولا تشرکوا به شیئاً. والله عزیز ذو انتقام. تا سیر تحت
ثری بلزوم شمس و قمر متور کهو الاشاره سوال اللهم یا مبدی
المعید والمحیی والممیت بعد از انکه متور شد که هر شی را ۴ انشا
و ۴ اعادة و ۴ موة و ۴ حیاة و ۴ حشر و ۴ نشر و ۴ انجام
و ۴ اغاز ہے متورم کن که در هر انشا هر شی را چند دور تواند
بود الاشاره جواب متور که در هر انشا هر شی را ۴ دور باید
بودن تا که یکی از ان دور صغر باشد ا و دیگر دور جوانی باشد
ل و دیگر دور کهلی باشد ل و دیگر دور لفیا شد ه که دور شیخی

واستکمال

واستکمال کمال وامتداد عمر اندیست: مثل انکه اگر جماد
جبال ہے حکم صنو او درستی و کاستی اوست. و حکم جوانی
او دور اتمام و شدة و صلابة اوست: و دور کهلی او وقتی
است که او را روی بشکستن و کاهیدن و کم و نقصان
کهو: و دور پیری او انست که مثل سایر زمین بحالت
هموای و نرمی و کداختگی باز اید: تا مثل صحرا ابی دیگر از
برای انشاء ثانی خود علف زاری کهو علی هذا در ان ثلثه
باقیه نیز همین حکم ہے تا متور بلنی و مبرهن یابی الاشاره
سوال اللهم یا مجمل البرایا بالعرفاة و مفصل الانام
بالوصاة ہ انکه فرمودی که هر چه تو نئی تو ہے خلق ہے
ان چه کنایه ہے الاشاره جواب این کنایه همین ہے
که هر چه منم صاحب ظهورم نه صاحب بطون و هر چه ظهور
ہے عالم خلق ہے نه عالم حق پس ازین جهة که من صاحب
ظهورم امدم طالع من خلق امد که عالم ظهور و بیان و احکام
و حساب اشارة بدوست نه حق که عالم غیب و بطون و
خیال و مثال خود اوست تا کنایه صریح کهو الاشاره

سوال اللهم یا محیط کل دوایر و مجیب کل الدواعی اگر این گوهر
کلی که صورة ادم است بنقطه نارسیده هنوز شود در نشاء ثانی
او را بصورة ادم حشر تواند بود لو یا نه جواب اگر بنقطه رسید
برود متصور که نتواند که دیگر شخص بیاید الا همان نقطه و اگر بنقطه
نارسیده رود تواند که نقطه بیاید و تواند که حرف یا کلمه یا
کلام یا غیر آن بیاید س مثل نباتی که اگر بتخم امد همانا که از ان
تخم امد او همان درخت اصل خواهد رست ولا غیر البته لا غیر
که از تخم شاه تره شاه تره تواند رست و ز تخم خار هم خار تواند
رست البته البته و اگر بتخم نیامد که از صورة خود بتخم نیامده فانی
امد هم تواند که از انجا شجرهٔ مطعوم و ثمرهٔ محبوبه بروید و هم
تواند که از انجا شجرهٔ ملعونه و ثمرهٔ مکروهه بروید تا متصور گردد الاشاره
سوال اللهم یا من لا تدرکه الابصار و هو العلیم الحکیم البته هر شیء را
در نشاء ثانی انشا از گوهر کلی او کرده می شود البته جواب بلی
هر که در صورت اول خود را دام نه و دام پر دریافت و ورای آن
مطلوب مطلوبی را نیافت همانا که در نشاء ثانی او را حشر بصورت
عنکبوت باید شد و هر که او از افتاب مغربی بهره مند نیامد تا از

ظهور

ظهور او با اگر اه امد و ان روز هنوز را ظلمت و تاریکی خود دید همانا
که در نشاء ثانی او را بصورة بوم یا بصورة شب رو باید محشور گشت
تا ترا متصور گردد که از هر تخمی که تو شیب کل کنی از ان تخم درخت ان تخم
باید رست ولا غیر البته لا غیر فافهم و تامل و لا تکن ممن جار و لم
یعلم عقباه و لم یرجی ملجاه سوال اللهم انک صمد صفه فهو که
نفس الله مرئی نیست و او بجسم و جوهر و عرض در نمی اید و جمله را
ایمان بالغیب بود و بستن می باید و او را عبادة بالغیب کردن می
باید این جمله جا اشارة بود الفتح الفتح جواب هر چه در عهد محمد
بود متصور که نفس الله مرئی و مجسم و مشکل نبود که هنوز محمود ظاهر
مطلق نشده بود اما بیک خیال نفس محمد مصور مخیل بود که او خود
بنفس خود او را بصورة مخیل می دید نه بجسم و شکل شخص که عبارة
است از نفس محمود بدین سبب او بجمله خبر همی داد که الله ما و شما
مرئی نیست یعنی باطن مخیل مضمر است و مجسم و مشکل نیست یعنی
اول مصور مبطن است یعنی هنوز در تحت ثری است که ظهور او
مثل ظهور افتاب است در شب که بصورة ماه و سیارات بنور
نفس خود تجلی کرده باشد و بفوق ثری تابیده که هنوز نفس او بفوق
ثری بجسم و شکل در رویة نیامده باشد یعنی هنوز بر وز طالع نگشته

که بتجلی ظاهر باشد نه بروز نفس که اوئی اوست اما بصورة که بدر
تمام است بدیدهٔ محمد در امده باشد یعنی نفس محمد بنفس خود دیده باشد
که این صورة خود که بدر تمام وصورة تمام اوست نه صورة نفس او که
افتابست یعنی هر چند خود صورة محمود دم اما نه نفس محمود دم که اکنون میان
اب وگل است یعنی کنون در تحت ثری است که هنوز بفوق ثری
مجسم ومشکل نگشته است که او روزی بروز اوی اید واو بنفس صورت
خویش بفوق ثری مرئی ومجسم میگردد تا جمله همچنانکه خود را که مثال مصور
اوام که قمر لیلهٔ بدرم دیده اند او را نیز همچنین واضح ولایح وعجاب
که خود را دیده اند به بینند :: بدین دستور لسان محمد همی فرمود
که او دیدنین نیست یعنی هنوز مشکل ومجسم نگشته است که بنفس خود
که محمدم مصور گشته است که خود صورت او را که خود دیده ام
که هر که خود را که صورة اویم به بیند او را بیند که محمدم نه نفس او را
که محمود است ازین سبب جز او که درین عهد او دیدنین نیست
که مشکل ومجسم نیست فافهم الاشاره وافهم الکنایه السلام سوال
اللهم یا من بیدک شفاء کل نفس وبقاء کل نفس انکه بعد از عهد
ودور محمدی ملک عجم از ظهور ولایاة وعلیاة مشهور امد این
برای چه بود الاشاره جواب متو که هرچه محمد بود مطلع

او

ومکه میان
او مدینه بود که ناف عالم است یعنی فاصل ووسط عالمین است اعنی
دو عالم عرب وعجم است :: که عبارتست از ملک انبیا :: وملک اولیا
: جون ظهور جمله انبیاء قدیم در ممالک عرب بود که هیچ نوبت ممالک
عجم نبود وظهور رسل او در قرب ممالک عجم بود که ملک او ست
وجمله توجهاة او در ملک عجم بود که ملک محمود است که عبارة از نقطه
است همانا که تابش ان بدر مشرقی که عرب سطانی است که اشارة
بحرو است بانک عجم پیش امد تا جمله ممالک عجم در دود وتشویق و
تعشق در امد وان کیکبه ودارات که در ممالک عرب بود بواسطه
ان شخص وسطانی ملک عجم باز امد تا جمله اولیا که قبل ازین هیچ
موج احمر در ممالک حقیاة که ملک عجم است پوشیده بودند
از دولت ان صاحب دولت ادم وار بیبا طه ولایة در امدند
وجمله ولایاة عجم را عرب وار پر از شر وشور کردند اما متوران
که از ان دوری که قبله از بیت المقدس کرد دیده شد همانا که
ظهور شخص عجمی باظهار امد وازان عهدی که خاتم رسل بمدینه
طالع امد ظهور شخص عجمی بظهور نفس خویش مبرهن امد وازان
وقتی که دولت سرور عرب ملک عجم را بتعشق وتشویق اورد

انبیا
محقق امد که شخص عجمی ظاهر امد ل و از ان دمی که شخص عجمی جمله را بلک
رجوع کرد تا حشر و نشر جمله با انبیا کرده مقرر امد که ظهور انبیا در ملک عجم
شدن و ملک عجم را پر شر و شور کردن برای ان بود تا ملک انبیا و اولیا
هر دو ملک انبیا کرده تا نفس جمله اولیا نفس انبیا اید و نفس جمله انبیا
نفس یک نبی مرسل و خاتم رسل اید و ان یک نفس عاقبت بنفس محمود
لا غیر و لا حد اید ه تا هم حامد و هم محمود خود اید ؛ تا مقرر کرده که او سرور
عرب را بممالک عجم تابیدن و ملک عجم را پر شر و شور کردن بواسطه
چه ظهور بود الاشاره سوال اللهم یا اخر الاخرین تا جمیع الاولین
والاخرین اگر از امینان محمود پرسیده اید که شما را سزد بکجا در سلسلت
یا سلسلهٔ شما از کجا می اید یا شما از کیستید یا شما از کدام شخصی
امده اند جواب امینان محمود چه چیز توانند بود اخو الاشاره جواب
هر چه ازین قبیل از امنا محمود پرسیده اید مقرر جواب ایشان همین باید
که ما از محمودیم و با محمودیم ؛ و بر محمودیم ؛ بل محمودیم ه تا اگر از ایشان
پرسیده اید که محمود از کیست یا بر کیست علی هذا تا ایشان
گویند هر چه محمود است ؛ از محمد است ؛ و با محمد است ؛ و بر محمد است ؛
بل محمد است ؛ تا اگر پرسند که محمد از کیست یا از کجا است علی

هذا

هذا ایشان گویند محمد از محمود است ؛ و با محمود است ؛ و بر محمود است ؛
بل محمود است ه تا حد انکه از امنا این بیان پرسیده اید امنا محمود
محمود جمله را جواب دری باد داد و احدی همین دایرهٔ مذکور دهند
که محمود از محمد ه و محمد از محمود ه احمد از محمود ه محمود از محمد ه ل و یا
گویند محمود محمود محمد ه ل محمد محمود ه و یا گویند محمود محمد محمود ه ا و یا
گویند محمود محمد محمد ه ل و یا گویند محمود محمود محمود ه و یا گویند محمد
محمد محمد ه ا و یا گویند محمد محمود محمود ه ل و یا گویند ما محمود محمد محمد
ه ل و یا گویند ما محمد محمد محمود ه علی هذا مقرر همی باید دید که بجز
ازین دایره دور کردن و ازین دایره ناطق امدن و بغیر ازین
متوجه گشتن و دایر امدن هر جهت دیده و بود لحنی و
خطا و دو وجها است بل جمله هر جهات دیده و بوده برین نطق
و نهج مذکور باید ا و ازین باید ل و برین باید ل و با این باید ه
و بغیر ازین نباید که بغیر ازین نیست و نتواند بود المعاد لا اله الا الله
محمد رسول الله ا و لا محمد الا محمود و لا محمود الا الله ل و لا محمود الا حق
و لا حق الا محمود ل و لا محمد الا اخو و لا اخو الا ه الاحد احد و لا احد
محمد و المحمد محمود و المحمود احد ه المحمود محمد و المحمد احد و الاحد احد و

گویند محمد ه ل محمود محمد ه ل و یا

الاحد محموده والمحمد احمد والاحمد احد والاحد هو الله والله محمود فی
کل فعاله ال م ح ه و د س الله صمد و احد ل عدل
س ملک د سلام ج مصور م حکم د واسع م احد د
واحده اول ح ه ⁘ ه تا معلوم کرده که انچه دایره کلیه است
دراو و از کلی بغیر ازین نیست و نتوانند که بیاشند و هر کا از امثال
این امان خارج ازین دایره مذکور اید یعنی بغیر ازین دایره مذکور
ناطق اید همانا که از محمد محمود ا و ز محمود و محمد ل ز محمد ل و ز محمود
خارج و دینی زده و بعضا شکسته اید که بغیر ازین دنیا یک مغنی واحد
لا غیر لا غیب لا عیب لا مثل لا شریک لا ضد لا ند لا زوال است
انوایایی که نیست و نبوده که بیاید که او هیچ و حصام دایره
محمود نیاید و عدد از محمد مذکور محمود نگردد که بغیر از محمد ا محمود که نقش
محمودات نا محمود کرده فافهم الاشاره و اعلم البشاره
تمام شد کتاب مفاتیح الغیوب عن ید الضعیف تراب
اقدام الافنام ح د ب ح ل س ۱۲ ع ل ب
بتاریخ ۷ رجب المرجب عن هجرة النبی علیه
سنه ۹۷۱ عن رحلت البحیه سنه ۱۲
بتوفیق
ه
م

من ملک ... الی ...

۱۰۰۷

چند روزی در این ایام فانی

تا بعد ... بکنید ... قند ... دیگر ... دستور

... قند ... کرد

که در ...

بدعای خیری یاد ...